

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحی تو ای تو سلطان سخن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته باشیم؛ در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم. هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است. لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم. در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.

با تشکر و سپاس فراوان:

کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها

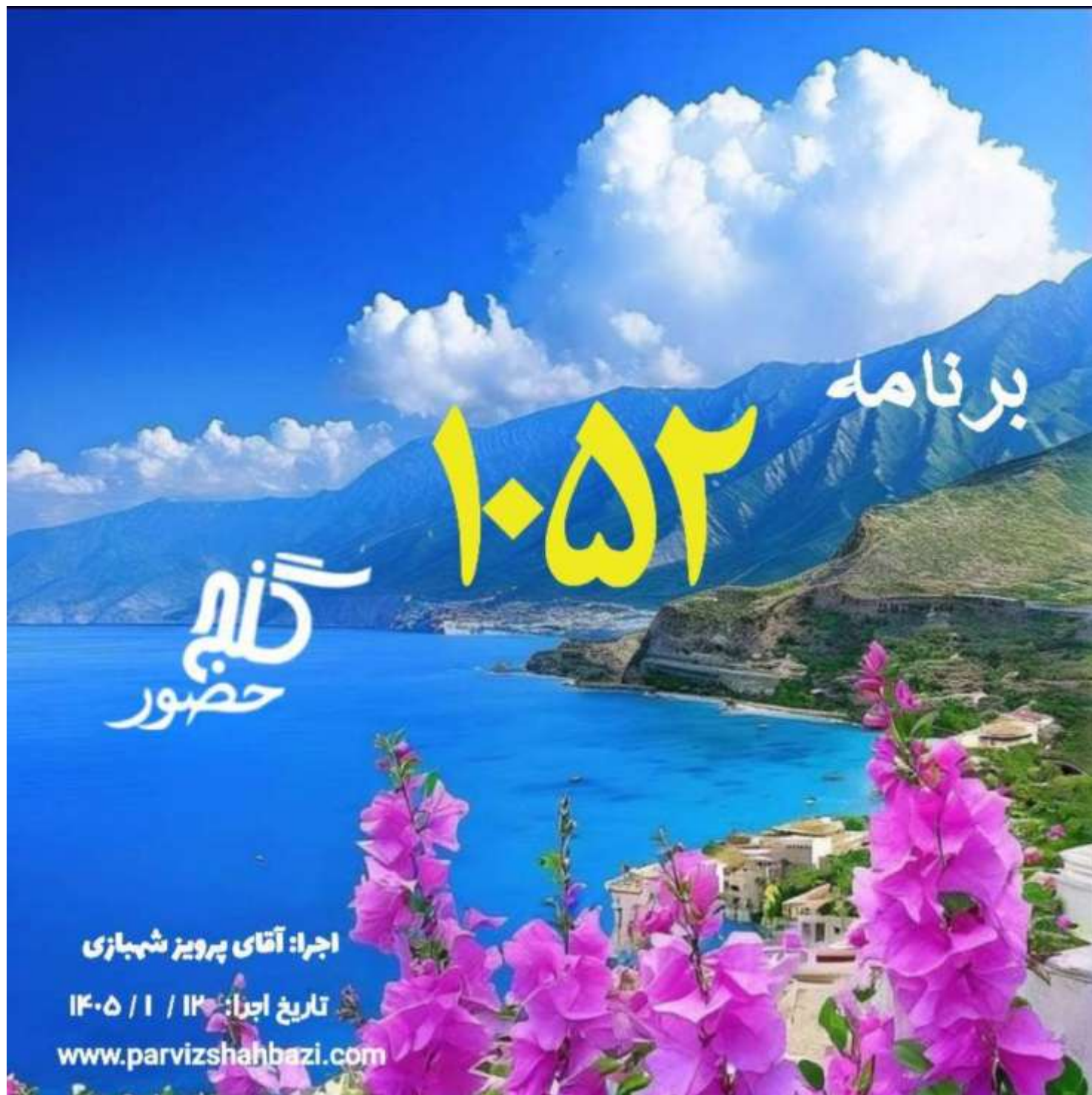
همراهان عشق در تهیه و تنظیم خلاصه برنامه ۱۰۵۲ گنج حضور

تنظیم کنندگان متن	بخش ابیات	بخش خوانش	ورد و پی دی اف
خانم‌ها فرزانه از تهران	خانم‌ها شهروز عابدینی از تهران	خانم‌ها سمانه بهادری از ملایر	آقایان حسن خرمی از هرمزگان
بهاره دلارام از تهران	زهرا شاهین از تهران	لیلا مظاهری از تهران	امیرعلی ضیایی از تهران
سرور مال احمدی از شیراز	زهرا شاهین از تهران	فاطمه از بانه	تنظیم کنندگان ویدیو
سمیه حسن پور از گیلان	مروارید رضایی از کرج	بهاره دلارام از تهران	آقایان اشکان بابکی از مازندران
آرزو مرادی از ترکیه	گلارا مزدبهر از اهواز	هنگامه ابراهیمی فرد از رشت	مهران احمدی از کانادا
آزاده سلیمانی از نوشهر		آریانا ایمانی از رشت	میلاد صحرارو از نروژ
مرضیه جمشیدیان از نجف آباد		مرضیه شوشتری از پردیس	کیان از سراب
پارمیس یزدانی از کرج		پرنیا شوشتری از پردیس	خانم‌ها گلارا مزدبهر از اهواز
		اکرم رقیبی از قزوین	فریده مقصودی از هلند
تهیه کنندگان عکس نوشته‌ها	بازبینی کنندگان نهایی	نرگس کیایی از گیلان	نرگس اجل افشار از نروژ
خانم‌ها زهرا کلانتری از ساری	خانم‌ها زهرا شاهین از تهران	شهربانو کردی از کرج	آرزو مرادی از ترکیه
طاهره نجاریان از بجنورد	هنگامه ابراهیمی فرد از رشت	آسیه حیدری شاهی سرایی	الهام بسیطی از فنلاند
طاهره ره گوی از تهران	اکرم فولادی از نجف آباد	سرور مال احمدی از شیراز	لیدا شیخ الاسلامی از نروژ
آقای مجتبی آزادیان از همدان	مهتاب پور حمزه از سیرجان	مهتاب پور حمزه از سیرجان	زهرا آزاد از همدان
فرح شکری از تهران	فاطمه مخلصی از گلپایگان	خانم نورا	زینب شاطری از تهران
	زهرا احمدی از خمین	مرضیه جمشیدیان از نجف آباد	الهام موسوی از شیراز
		محمدپارسا موحدی از نجف آباد	
		زهرا احمدی از خمین	

لینک کانال گروه خلاصه برنامه های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/GanjeHozourSummNotes>

<https://t.me/GanjeHozourDigestVerses>



خلاصه ابیات غزل برنامه ۱۰۵۲، گنج حضور، پرویز شهبازی

متن ابیات غزل اصلی

تو چشمِ شیخ را دیدن میاموز
فلک را راست گردیدن میاموز

تو کُل را جمعِ این اجزا مپندار
تو گل را لطف و خندیدن میاموز

تو بگشا چشم تا مهتاب بینی
تو مَه را نور بخشیدن میاموز

تو عقلِ خویش را از می نگه دار
تو می را عقل دزدیدن میاموز

تو بازِ عقل را صیّادی آموز
چنین بیهوده پریدن میاموز

یتیمانِ فراقش را بخندان
یتیمان را تو نالیدن میاموز

دلِ مظلوم را ایمن کن از ترس
دلِ او را تو لرزیدن میاموز

تو ظالم را مده رخصت به تأویل
ستیزا را ستیزیدن میاموز

زبان را پردگی می‌دار چون دل
زبان را پرده بدریدن میاموز

تو در معنی گشا این چشمِ سیر را
چو گوشش حرف برچیدن میاموز

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۸۲)

واژگان ناآشنا

ستیزا: ستیزه‌کار، لجوج
پردگی: پوشیده، مستور

مقدمه:

۱- قرار بر این است که در خواندن غزلها وقتی یک بیت را می‌خوانیم، این قدر آن را تکرار کنیم که اولاً واژه‌ها و عباراتی را که دارای معانی لطیف هستند پیدا کنیم. دوماً بتوانیم آن را از حفظ بخوانیم. اگر نتوانیم، معنایش این است که آن بیت خودش را برای ما نشان نداده و در ما جا نیفتاده است.

۲- تکرار سبب تعهد و سبب این می‌شود که بیت، معنایی را که حمل می‌کند به ما نشان دهد و ما آن را جذب و درک کنیم، عیبمان را بشناسیم و بفهمیم چه چیزی را باید اصلاح کنیم. اگر سریع از ابیات بگذریم این را نخواهیم فهمید. علاوه بر این وقتی بیت را خوب می‌خوانیم ممکن است حدس بزنیم بیت بعدی راجع به چه می‌تواند باشد، زیرا این ابیات ارتباط معنایی دارند و جدا از هم نیستند. بدین ترتیب غزل به صورت یک تصویر یا تابلوی زیبا خودش را به ما نشان می‌دهد.

۳- استاد پس از توضیح ابیات غزل، تعدادی بیت از مثنوی و دیوان شمس می‌آورند که به ما ثابت شود مولانا درست می‌گوید؛ زیرا اگر کسی به عنوان من‌ذهنی برنامه را تماشا می‌کند، نسبت به آن مقاومت و عدم پذیرش دارد چون فکر می‌کند اصلاً شاید درصد بالایی از این حرف‌ها غلط باشد. در نتیجه آوردن شواهد مثال از جاهای مختلف مثنوی که مولانا یک جور دیگر همان مطلب را گفته، فرد را متقاعد می‌کند که این حرف‌ها درست است تا ذهنش اجازه دهد که وارد وجودش شده و بالاخره تبدیل به عمل شود و غیر از این چاره‌ای برایش نمی‌ماند.

۴- منظور از برنامه‌ی گنج حضور این نیست که ما با داشتن من‌ذهنی آدم بهتری بشویم یا باورها و طرز عملمان را عوض کنیم تا باور بهتری داشته باشیم. منظور، تبدیل یک هشیاری به هشیاری دیگر است. آنچه در تبدیل عوض می‌شود، دید ماست. تنها دید است که عوض می‌شود.

تو چشمِ شیخ را دیدن میاموز فلک را راست گردیدن میاموز

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۸۲)

ای انسان، تو به چشمِ شیخ یا کسی مثل مولانا که به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شده و در مرکزش همانندگی ندارد، درست دیدن و طرز فکرِ صحیح را یاد نده و به فلک یا آسمان که نماد زندگی است، راست گردیدن را نیاموز و نگو که تو را و کائنات را چطور اداره کند، چرا که خودش آن را بلد است. [شیخ با چشم عقل کل و به وسیلهٔ هشیاری نظر می‌بیند، پس درست می‌بیند و نیازی ندارد دیدن را به او یاد بدهند. برعکس، انسان باید دیدش را که غلط‌بینی من‌ذهنی است، مطابق دید شیخ کند که دید زندگی است.]

تو کل را جمع این اجزا میندار تو گل را لطف و خندیدن میاموز

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۸۲)

تو فکر نکن اگر عقل جزوی تمام من‌های ذهنی دنیا را با هم جمع کنی، برابر با عقل کل یا عقل زندگی خواهد شد. تو باز شدن و خندیدن را به گل یاد نده. در واقع با تسلیم شدن و دخالت نکردن در کار زندگی، به خداوند یاد نده که چگونه در تو به صورت گل باز و شکوفا شود. [عقل کل همراه با صنع و تازگی است و همراهش خرد و شادی دارد ولی عقل من‌ذهنی کهنه و قدیمی و زیان‌آور است. برای همین است که اگر عقل مردم را جمع کنیم، کل یا عقل کل نمی‌شود، پس نمی‌توانیم بگوییم چون این حرف را صد میلیون نفر می‌زنند، درست است.]

تو بگشا چشم تا مهتاب بینی تو مَه را نور بخشیدن میاموز

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۸۲)

تو فضا را باز کن تا چشم عدمت، چشم اصلی تو که خداوند با آن می‌بیند، باز شود و دیگر از طریق همانندگی‌ها نبینی، بلکه نور خداوند و هشیاری نظر را ببینی؛ همان نوری که در این لحظه به تو کمک می‌کند تا دردها و همانندگی‌هایت را شناسایی کنی و بیندازی. تو به خداوند یاد نده که چگونه این نور را پخش کند و چطور این کمک را به همه برساند.

تو عقلِ خویش را از می نگه دار

تو می را عقل دزدیدن میاموز

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۸۲)

تو عقل من ذهنی خود را از می‌های این جهانی که خوشی مصنوعی می‌بخشند و حال من ذهنی را خوب می‌کنند، دور نگه دار و پرهیز بده. فضا را باز کن و به می‌ای که از طرف زندگی می‌آید، یاد نده که عقل من ذهنی تو را چطور بدزدد، چون خودش این را بلد است.

تو باز عقل را صیّادی آموز

چنین بیهوده پریدن میاموز

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۸۲)

تو به باز عقل اصلی که از آن‌ور آمده و الآن در ذهنت مشغول صیّادی غلط و شکار چیزهای سطح پایین است، صید کردن را یاد بده تا دنبال صید چیزهای ذهنی و این جهانی مثل پول، مقام و شهرت نباشد و از فضای گشوده‌شده، از پیش خداوند، فکرهای ناب و راه‌های جدید شکار کند. این بیهوده پریدن‌ها یعنی فکر و عمل برحسب همانیگی‌ها و ژاژدرمانی و حرف‌های بیهوده گفتن را به او یاد نده؛ به‌جایش کاری را یاد بده که به فضاگشایی و تبدیل تو یا حداقل به تحقق اهداف بیرونی‌ات کمک کند.

یتیمانِ فراقش را بخندان

یتیمان را تو نالیدن میاموز

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۸۲)

یتیمان یا کسانی را که مانند خودت، با ساختن من‌ذهنی و همانیده شدن با چیزها از خداوند جدا شده‌اند بخندان. آن‌ها مثل تو هستند یعنی خداوندی را که چون پدر، محافظ همه بوده از دست داده‌اند، پس باید با فضاگشایی عمل کنی و مقاومت را کنار بگذاری تا خداوند در تو بخندد. به این ترتیب خواهی توانست برحسب زندگی بخندی و یتیمان دیگر را هم با ارتعاش به عشق و زندگی، بخندانی. حواست باشد به آن‌ها نالیدن یاد ندهی، یعنی از جنس من‌ذهنی و ناله‌هایش نباشی که آن‌ها را هم به ناله و شکایت بکشانی. [قانون زندگی خندیدن است، نه نالیدن. زندگی می‌خواهد ما را شاد کند، چون تنها از طریق شادی و صنع است که ما می‌توانیم پیشرفت کنیم.]

دلِ مظلوم را ایمن کن از ترس دلِ او را تو لرزیدن میاموز

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۸۲)

دل مظلوم را با فضاگشایی، عدم کردن مرکز و شکوفاشدن زندگی در وجودت، از ترس ایمن کن تا با ارتعاش تو دیگر از ناامنی نترسد و از این حس مظلومیت بیرون بیاید. خدا از جنس ترس نیست، پس تو هم نباید بترسی و به مظلوم ترس ولرز بیاموزی. وقتی نترسی، از طریق اثر قرین، او را هم ایمن و امیدوار می‌کنی. [یتیمان که جنس من‌ذهنی را دارند، این‌جا به دو دسته ظالم و مظلوم تقسیم شده‌اند. مظلوم کسی است که می‌گوید به من ظلم شده، ترس و ناامنی دارد و متوجه نیست که در واقع خودش به خودش ظلم کرده‌است. این‌طور نیست که مظلوم حتماً از جنس خدا بشود و خدا به او توجه کند، چون خدا نمی‌تواند به من‌ذهنی کمک کند. بنابراین وظیفهٔ هریک از ما این است که با تمرکز روی خود و زنده شدن به زندگی، از ذهنیت مظلوم بودن خارج شویم، به خودمان امنیت ببخشیم و دل دیگران را هم ایمن کنیم.]

تو ظالم را مده رخصت به تأویل ستیزا را ستیزیدن میاموز

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۸۲)

ستیزا: ستیزه‌کار، لجوج

تو به ظالم [که شکل دیگری از یتیم و دارای من‌ذهنی است] اجازه نده به تأویل یا سبب‌سازی ذهن روی بیاورد و ظلم و خراب‌کاری خود را براساس آن ادامه دهد. با تأویل و سبب‌سازی ذهنی است که ظالمان ستیزه و جنگ را موجه می‌دانند و به دیگران ظلم می‌کنند؛ پس به ستیزه‌گر اجازه نده ظلم کند، تأویلش را نپذیر و ستیزه را به او یاد نده، بلکه به او ثابت کن که توجیه و تأویلش غلط است. [کسانی که در حال حاضر مشغول ویرانگری هستند با تأویل و سبب‌سازی می‌گویند ما مجاز هستیم که جهان را ویران کنیم. درحالی‌که مسائل جهان فقط با کار کردن انسان‌ها روی خود و با عشق درست می‌شود.]

زبان را پردگی می‌دار چون دل

زبان را پرده بدریدن میاموز

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۸۲)

پردگی: پوشیده، مستور

زبان‌ت را پشت پرده ساکت نگه دار و از حرف زدن حفظ کن، درست مثل دلت که خاموش است و چیزی نمی‌گوید. به زبان‌ت پرده‌داری یاد نده و نگذار با کار کردن به صورت من‌ذهنی آبروریزی کرده و تو را رسوا کند. [به زبانمان بگوییم: «خاموش باش تا من فضا را باز کنم. من را رسوا نکن و از وضعیت من پیش دیگران حرف نزن و نخواه که خودت را نشان بدهی چون حرف زدن برای جلب توجه و تأیید دیگران و یا بحث و جدل برای تغییر آن‌ها آبروریزی و پرده‌داری است.» اگر بلد نیستیم حرفی بزنیم یا کاری کنیم، خاموش باشیم که در جهان هیچ خاصیتی مهم‌تر و قوی‌تر از سکوت نیست و هیچ صدایی نیز بلندتر از سکوت نیست.]

تو در معنی گشا این چشمِ سِر را

چو گوشش حرف برچیدن میاموز

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۸۲)

تو چشمِ سِر یا چشمِ اصلی و آلتِ خود را که الآن به سمتِ ذهنت باز شده و با دید همانیدگی‌ها می‌بیند، از طریق فضاگشایی‌ات، در جهانِ معنا و فضای یکتایی باز کن، یعنی در معنی را برای این چشم بگشا تا خودش و درحقیقت زندگی را ببیند و دیگر از من‌ذهنی دست بردارد. به چشمِ سِرّت اجازه نده مانند گوش باشد که فقط حرف می‌چیند و دنبال شنیدن و پاسخ دادن به کلمات و ایجاد هیجان ناشی از آن‌هاست. [تمام ابیات غزل به «میاموز» ختم شد تا تأکید کند که ما هر لحظه باید فقط یاد بگیریم و فکرِ آموزش دادن به ما دست ندهد. اگر می‌خواهیم در جهان تغییری ایجاد کنیم و به دیگران چیزی بیاموزیم، باید اول آن را به خودمان یاد دهیم و بهترین مثال زنده آن تغییر، خودمان باشیم.]

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۱۰۵۲

او فضولی بوده است از انقباض

کرد بر مختار مطلق، اعتراض

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷)

انقباض: دلتنگی و گرفتگی

مختار مطلق: در این جا خداوند است.

کسی که من ذهنی دارد با خشم، ترس، اعتراض، شکایت، نالیدن، ظلم کردن و مظلوم واقع شدن منقبض می شود و در کار مختار مطلق، خداوند که کائنات، محتوای آسمان و انسان را اداره می کند فضولی و به او اعتراض می کند و می گوید تو بلد نیستی زندگی مرا اداره کنی.

چه سودا می پزد این دل؟ چه صفرا می کند این جان؟

چه سرگردان همی دارد، تو را این عقل کارافزا؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵)

سودا پختن: آرزوی دور و دراز کردن، خیال باطل در سر داشتن

کارافزا: مجازاً مشغله آور، گرفتارکننده، دست و پا گیر

ای انسان، این دل تو برحسب همانیدگی ها چه فکری می کند؟ و چه درد و هیجانی در جانت به وجود می آورد که باعث خشم و ترس می شود و تو را سرگردان می گرداند؟ و این عقل کارافزا و مسئله ساز من ذهنی که گرفتارکننده، دست و پا گیر، مانع ساز و دشمن ساز است چه گرفتاری هایی برای ایجاد می کند؟

همچنین ز آغاز قرآن تا تمام

رفض اسباب است و علت، والسلام

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۵)

رفض: دور انداختن، طرد کردن، ترک کردن

همچنین تمام قرآن از آغاز تا تمام، برای این آمده است که انسان از سبب سازی و علت و معلول ذهن دست بردارد، یعنی آن چیزی را که ذهن می سازد، مایه فکر و سبب سازی قرار ندهد، والسلام.

کشف این نه از عقلِ کارافزا بُود

بندگی کن تا تو را پیدا شود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۶)

کارافزا: مجازاً مشغله آور، گرفتارکننده، دست و پا گیر

فهمیدن و کشف این موضوع که قرآن برای قطع سبب‌سازی آمده به وسیله من‌ذهنی امکان ندارد. باید تسلیم شوی و فضاگشایی کنی تا آن را بفهمی.

بند معقولات آمد، فلسفی

شهبسوارِ عقلِ عقل، آمد صفی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۷)

صَفی: برگزیده، خالص

فلسفی یعنی انسان من‌ذهنی در بند عقل جزوی است و به کتاب و هرچه ذهن نشان می‌دهد توجه دارد، اما انسان برگزیده و زنده‌شده به زندگی شهبسوارِ عقل کل است، همان عقلی که این عقل جزوی را می‌سازد.

بیا ای جانِ نو داده جهان را

ببر از کار، عقلِ کاردان را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۰)

ای جان، ای خداوندی که با فضاگشایی من، به این جان من، جان جدیدِ فضای گشوده‌شده را می‌دهی. بیا و این عقل کارافزای من‌ذهنی را که عقل جزوی است از کار ببر، من دیگر نمی‌خواهم این عقل کارهای مرا اداره کند.

چو تیرم، تا نپرائی نپرّم بیا بارِ دگر پُر کن کمان را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۰)

کمان پُر کردن: محکم کشیدن کمان

خداوندا، من مانند تیر هستم و تا تو مرا نپرائی، من نمی‌پرّم، یعنی من ذهنی من را نمی‌پراند. پس بار دیگر این کمان را بکش و از طریق من تیر بینداز و فکر و عمل کن، چراکه تا به حال از طریق من ذهنی پیش رفتم و رسوا شدم.

ز عشقت باز طشت از بام افتاد فِرست از بام باز آن نردبان را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۰)

طشت از بام افتادن: رسوا شدن

خداوندا، وقتی فضا را باز کردم و با تو یکی شدم، تو از طریق من، صنع را نشانم دادی و من صنع، هشیاری حضور، عشق، یکی شدن با تو و شادی بی‌سبب را تجربه کردم، اما وقتی یک بار دیگر به ذهن رفتم و از طریق من ذهنی فکر کردم نتیجه‌اش را هم دیدم و رسوا شدم. باز هم از بالا، از طرف خودت، آن نردبانی را که من باید به‌سوی تو بیایم که همین فضای گشوده‌شده است را برایم بفرست. یعنی فضا را باز کن، من دیگر عقل من ذهنی را نمی‌خواهم.

تو آن مردی که او بر خر نشسته‌ست

همی‌پرسد ز خر این را و آن را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۰)

تو آن بشری هستی که روی خر، روی من ذهنی نشسته‌است و از خر می‌پرسد که اکنون کجا بروم، چه کار کنم و چگونه فکر کنم و چگونه زندگی کنم؟ [ما هم به خومان نگاه کنیم و ببینیم آیا تا به حال از خر، از عقل جزوی پرسیده‌ایم که چه کار کنیم یا فضاگشا بوده‌ایم و از زندگی پرسیده‌ایم؟]

خمش کن کاو نمی‌خواهد ز غیرت

که در دریا درآرد همگنان را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۰)

نسبت به ذهن خاموش باش و برحسب همانیدگی‌ها حرف نزن، زیرا خداوند قانون غیرت دارد و نمی‌خواهد از روی غیرت «همگنان» را به دریای فضای گشوده‌شده بیاورد. [همگنان کسانی هستند که از جنس جسم هستند و می‌توانند خودشان را با هم مقایسه کنند، حسادت می‌کنند، حرف می‌زنند و من‌ذهنی‌شان را بالا می‌آورند.]

گر بپرّانیم تیر، آن نی ز ماست

ما کمان و تیراندازش خداست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۶)

اگر تیر فکر را بیندازیم، این فکر از ما نیست، بلکه ما مثل کمانی هستیم که همیشه تیراندازش خدا است. [تا وقتی که ذهن داریم، تیر فکر کردن کج می‌شود، اما اگر فضا را باز کنیم، تیر درست می‌رود، اگر ما سازنده فکر می‌کنیم، ما کمان و تیراندازش خدا است، اما اگر سازنده نیست، مخرب است، مطمئناً خودمان داریم کمان و تیر را جور می‌کنیم و می‌اندازیم و خودمان داریم فکر می‌کنیم، پس فکرهای ما براساس من‌ذهنی مخرب است و فکرهای ما براساس زندگی آبادان‌کننده است.]

(قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۱۷)

«... وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى...»

«... و آن‌گاه که تیر می‌انداختی، تو تیر نمی‌انداختی، خدا بود که تیر می‌انداخت...»

کفر تو، دین است و دینت، نور جان

ایمنی، وز تو جهانی در امان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۸۵)

فضاگشایی تو، عشق و یکی شدنت با خداوند برای من‌ذهنی که با حادث سر و کار دارد و آن را کفر می‌داند، معادل دین است. همچنین دین تو که همان فضاگشایی است، سبب می‌شود نور زندگی و عشق در تو کار کند، در نتیجه هم تو را از حوادث بیرونی ایمن می‌گرداند و من‌های ذهنی بیرونی

نمی‌توانند بر تو اثر بگذارند و هم جهانی از تو در امان می‌مانند زیرا از جنس زندگی شده و به آن زنده شده‌ای.

اگر چرخ وجود من از این گردش فروماند بگرداند مرا آن‌کس که گردون را بگرداند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲)

اگر من ذهنی زندگی، بدن، فکرها، هیجان‌ات و تن من را اداره نکند، خود زندگی، خداوند من را اداره خواهد کرد. [پس شما سعی کنید با من ذهنی زندگی‌تان را اداره نکنید. یاد بگیرید، تکرار کنید، بگویید من نمی‌گذارم من ذهنی‌ام من را اداره کند.]

تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید؟ تو یکی نه‌ای، هزاری، تو چراغ خود برافروز

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۷)

تو مگو همه من ذهنی دارند و در جنگ هستند، از صلح من چه چیزی برمی‌آید؟ بلکه حواست را روی خودت بگذار و فضا را باز کن و امنیت و صلح را در خودت به وجود بیاور، همان صلح و امنیتی که از قبل آن‌جا بوده. تو یکی نیستی، تو هزار هستی و اگر شمع حضور خود را روشن کنی خواهی دید که هزاران نفر به وسیله شمع وجود و حضور تو، خودشان را خواهند شناخت که از جنس زندگی هستند، از جنس من‌ذهنی و توهم نیستند. پس تو بیا چراغ خودت را برافروز.

از حضور اولیا گر بسکلی تو هلاکی، ز آن‌که جزو بی‌کلی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۴)

بسکلی: از مصدر سکلیدن و گسلیدن به معنی جدا شدن، جدا شوی.

اگر از حضور بزرگانی چون مولانا دور شوی هلاک می‌شوی، برای این‌که در این صورت مانند جزوی هستی که از کل، از زندگی جدا مانده و تنها شده‌است. [ما با تکرار هر روزه شعرهای مولانا از او جدا نمی‌شویم.]

چون شوی دور از حضورِ اولیا
در حقیقت گشته‌ای دور از خدا
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۱۴)

اگر از بزرگانی چون مولانا جدا بشوی، درواقع از خدا جدا شده‌ای؛ به‌این‌ترتیب تبدیل به من‌ذهنی و عقل‌ناکارآمدش می‌شوی.

جدایی را چرا می‌آزمایی؟!
کسی مر زهر را چون آزماید؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۸۲)

تو چرا آزمایش می‌کنی ببینی من‌ذهنی کار می‌کند یا نه؟ آیا کسی واقعاً من‌ذهنی را که ایجادکننده زهر است و هشیاری‌اش درد است امتحان می‌کند؟

مجموع همه است شمس تبریز
حق است که من عدد نخواهم
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸)

آن خورشیدی که از مرکز م طلوع می‌کند درحالی‌که هیچ همانیدگی‌ای در مرکز نیست، شبیه کُل، خدا یا عارف کامل است، بنابراین حق است که من «عدد» یعنی من‌ذهنی و عقل جزوی را که به شمارش درمی‌آید نخواهم. [دوتا کُل وجود دارد، یکی خدا است و یکی هم کسی است که تماماً به او زنده شده.]

که هله نعمت فزون شد، شکر کو؟

مَرکبِ شکر آر بَخُسپد، حَرکُوَا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۰)

هله: از اداتِ تنبیه و بیداری است؛ به معنی آگاه باشید.

مَرکب: هرچه بر آن سوار شوند.

آر: اگر

خُسپیدن: خوابیدن

حَرکُوَا: حرکت دهید.

آگاه باشید که اکنون نعمت فراوان شده است، پس شکرستان کجاست؟ اگر مَرکبِ شکر بخواهد باید آن را حرکت بدهید یعنی بیدار شوید و شکر کنید و مطالب برنامه گنج حضور و مولانا را بخوانید و تکرار کرده و عمل کنید. [مادر شکرها این است که شما بتوانید فضاگشایی کنید و به خدا زنده بشوید.]

جز خضوع و بندگی و اضطرار

اندر این حضرت ندارد اعتبار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳)

اضطرار: درمانده شدن، بی‌چارگی

در بارگاه خداوند جز خضوع، افتادگی و تسلیم، یعنی تعطیل کردن من‌ذهنی و روی آوردن به صنع ایزدی و یکی شدن با او، چیز دیگری اعتبار ندارد.

تا کنون کردی چنین، اکنون مکن

تیره کردی آب را، افزون مکن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۸۰)

ای انسان، با گذاشتن حواست روی خودت اشتباه خود را ببین و نسخه بهتری از خودت را پیدا کن و بهتر شو، قبلاً به خودت ضرر می‌زدی و زندگی‌ات را آلوده و خراب می‌کردی اما از این به بعد این کار را نکن، تاکنون آب هشیاری زندگی را تیره کردی، اکنون دیگر آن کار را نکن.

تو یقین می‌دان که هر شیخی که هست

هم سواری می‌کند بر شیرِ مست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۲۹)

تو مطمئن باش در هر شیخی هشیاری بر هشیاری سوار است یعنی او از خدا آگاه است، من‌ذهنی ندارد و هیچ‌گونه همانندگی‌ای در مرکزش نیست، بنابراین حرف‌هایی که می‌زند درست است. او بر شیر مست که خودِ زندگی است سوار است و برای همین است که صحبت‌هایی که می‌کند به درد انسان می‌خورد زیرا او درست می‌بیند. [ما درست دیدن را از شیخی مثل مولانا و با تکرار ابیاتش می‌آموزیم.]

هر ذره که می‌پوید بی خنده نمی‌روید

از نیست سوی هستی، ما را کی کشد؟ خنده

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۱۶)

هر ذره یعنی هر انسانی، بدون خندیدن و با غصه‌های من‌ذهنی نمی‌روید، بلکه روزبه‌روز پزمرده‌تر شده و از بین می‌رود. چه چیزی ما را از من‌ذهنی به سوی هستی واقعی می‌کشد؟ خنده، اما این خنده، خنده من‌ذهنی و خوب کردن حالش نیست، بلکه موقعی است که ما فضا را باز می‌کنیم، زندگی در ما شکوفا می‌شود و شادی بی‌سبب در ما می‌خندد، همان شادی‌ای که شادی اصلی ما و شادی زندگی است.

خاموشی بحر است و گفتن هم‌چو جو

بحر می‌جوید تو را، جو را مجو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۶۲)

بحر: دریا

خاموشی ذهن دریای خداوند است و «گفتن» ذهن مثل «جو». خداوند دریای تو را جست‌وجو می‌کند، پس تو جویِ حرف زدن را رها کن.

چون که با شیخی، تو دور از زشتی‌ای

روز و شب سیّاری و در کشتی‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۴۰)

چون تو با شیخی مثل مولانا هستی، هر روز ابیات او را تکرار می‌کنی، به حرفش گوش کرده، فکرها را درست می‌کنی، یواش‌یواش به صنع دست می‌زنی، فضاگشا هستی و حادث را جدی نمی‌گیری، بنابراین از زشتی به دور هستی و دائماً در حرکت و تغییری، هر لحظه یک نسخهٔ بهتری از خودت می‌شوی و در کشتی نوح هستی، یعنی کسی نمی‌تواند به تو آسیب بزند.

در پناه جانِ جان‌بخشی توی

کشتی‌اندر خفته‌ای، ره می‌روی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۴۱)

توی: مقیم در جایی

در پناه جانِ جان‌بخشی چون مولانا مقیم هستی و درحالی‌که در کشتی خفته‌ای ولی راه می‌روی و تغییر می‌کنی، هیچ آسیبی از من‌های ذهنی به تو نمی‌رسد و تبدیل می‌شوی.

مَسْکُلُ از پیغمبرِ ایّامِ خویش

تکیه کم کن بر فن و بر کامِ خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۴۲)

مَسْکُلُ: جدا مشو، مَسْکُلُ

از پیغمبر ایّام خودت که همین مولانا است جدا نشو و بر زرنگی و کام من‌ذهنی و خواسته‌های آن و بر فن و صنعت خودت اصلاً تکیه نکن، [فکر نکن اگر به این‌جا و آن‌جا یا به این آدم بررسی یا آن چیز را به دست بیاوری خوشبخت می‌شوی، این‌ها همه چیزهای ذهنی است].

سایه یزدان بود بنده خدا
مردۀ این عالم و زنده خدا
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۳)

سایه یزدان: کنایه از ولیّ خداست.

سایه یزدان کنایه از ولیّ خدا یا همان شیخ است، کسی که به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شده و در مرکزش همانندگی نیست، هیچ چیزی در بیرون توجهش را جذب نمی‌کند و جرئت نمی‌کند به مرکزش بیاید، چنین شخصی بنده خدا است که به این عالم مرده و به بی‌نهایت خداوند زنده شده‌است.

دامن او گیر زودتر بی‌گمان
تا رهی در دامن آخر زمان
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۴)

بیا بدون هیچ شکی، زودتر دامن او را بگیر و شعرهای او را بخوان تا از زمان روان‌شناختی رها شوی و شمس تبریزی یا خداوند به‌صورت آفتاب از درونت طلوع کند. [ما با مقاومت، قضاوت و با چسبیدن به چیزهای آفل جلوی طلوع این آفتاب را گرفته‌ایم.]

کَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ نَقَشِ اولیاست
کاو دلیل نور خورشید خداست

«منظور از آیه کَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ «چگونه سایه‌اش را گسترد» این است که ولیّ خدا مظهر کامل خداوند است. و آن سایه، یعنی آن ولیّ خدا دلیل بر نور خداوند است. یعنی او راهنمای مردم به سوی خداوند است.»

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۵)

منظور از آیه «کَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ» یعنی «چگونه سایه‌اش را گسترد» این است که خداوند با خلق کردن انسانی مثل مولانا سایه‌اش را گسترده‌است و آن ولی خدا مظهر کامل و دلیلی بر نور خداوند است، یعنی او راهنمای مردم به سوی خداوند می‌باشد.

اندروین وادی مرو بی این دلیل
لا أَحِبُّ الْاَفْلِینَ گو چون خلیل
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۶)

دلیل: راهنما

خلیل: دوست؛ خلیل الله، لقب حضرت ابراهیم (ع) است.

ای انسان، در این راه زنده شدن به خداوند، بدون راهنمایی انسان‌هایی همچون مولانا حرکت نکن، زیرا نمی‌توانی موفق شوی و مانند ابراهیم خلیل بگو من آفلین، چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد را دوست ندارم.

(قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۷۶)

«فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْاَفْلِینَ.»

«چون شب او را فروگرفت، ستاره‌ای دید. گفت: «این است پروردگار من.» چون فرو شد، گفت: «فروشدگان را دوست ندارم.»»

توضیح آیه:

وقتی ما اول به این جهان می‌آییم من ذهنی را می‌بینیم و می‌گوییم من این را می‌پرستم و خدای من است، اما هرچه که ذهن نشان می‌دهد، گذرا است، سخت یا آسان فرقی ندارد، هیچ‌چیزی نیست که ثابت باشد. تنها چیز ثابت همین وجود اصلی ما یا خداوند است چون من ذهنی افول می‌کند و کوچک می‌شود و یک چیز دینامیکی است، ما یک دفعه می‌فهمیم که این آفل است ولی خداوند آفل نیست، بنابراین ما به‌عنوان انسانی که شبیه ابراهیم خلیل است می‌گوییم ما آفلین، چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد را، دوست نداریم و اگر این چیزی را که ذهن نشان می‌دهد دوست نداشته باشیم به‌جایش فضا باز می‌شود و این فضای باز شده همین آفتابی است که می‌خواهد از مرکزمان طلوع کند.

رُو ز سایه آفتابی را بیاب
دامنِ شه شمس تبریزی بتاب
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۷)

بتاب: بگیر

سایه، ذهن است که در اثر مقاومت به وجود آمده است، از ذهن بیرون برو، فضا را باز کن و یک آفتابی را که می‌خواهد از مرکز طلوع کند و خودت هستی پیدا کن. و دامن انسانی مثل مولانا را بگیر تا آفتاب اصلی را از دلت پیدا کنی و در تو طلوع کند.

دیدهٔ ما چون بسی علتِ دروست
رو فنا کن دیدِ خود در دیدِ دوست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱)

علت: بیماری

چون در دیدِ من‌ذهنی ما اشکالات زیادی وجود دارد بنابراین باید آن را با فضاگشایی و انداختن همانیدگی‌ها در دیدِ دوست فنا کنی.

دیدِ ما را دیدِ او نِعَمَ الْعِوَضِ
یابی اندر دیدِ او کُلِّ غَرَضِ
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۲)

نِعَمَ الْعِوَضِ: بهترین عوض

اگر ما دیدن برحسب همانیدگی‌ها را رها کنیم و با فضاگشایی دیدِ عدمِ خداوند را بگیریم، این بهترین عوض است، چراکه با آمدن دیدِ او و رفتن دیدِ من‌ذهنی، به کُلِّ غَرَضِ و منظور آمدن خودت که با من‌ذهنی نمی‌توانی آن را حدس بزنی دست می‌یابی. [در واقع متوجه می‌شویم که ما به این جهان نیامده بودیم که همه‌چیز را جمع کنیم تا به وسیلهٔ آن‌ها دیده شویم و مردم ما را ببینند. اصلاً با مردم کاری نداریم. ما مثل یک درختی هستیم که از ریشه به خداوند وصلیم و او می‌خواهد از طریق ما بخندد.]

ای مُعَافُ یَفْعَلُ اللهُ مَا یَشَاءُ بی‌مُحَابَا رُو زبَان رَا بَر گُشَا

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۸۶)

بی‌مُحَابَا: بی‌پروا، بدون ترس و ملاحظه، و بی‌هیچ درنگی

[مولانا از زبان خداوند می‌گوید] ای انسانی که فضا را باز کرده‌ای و هیچ همانندگی و حادثی در مرکزت نمانده و مقاومتی نداری، نترس، برو و هرچه می‌خواهی بگو، زیرا تو نمی‌گویی، بلکه من می‌گویم چراکه من ذهنی تو دیگر از بین رفته‌است.

(قرآن کریم، سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۲۷)

«... وَ یَفْعَلُ اللهُ مَا یَشَاءُ.»

«... خدا هرچه خواهد همان می‌کند.»

توضیح آیه:

منظور از اصطلاح «یَفْعَلُ اللهُ مَا یَشَاءُ» این است که وقتی ما در ذهن به وسیله من‌ذهنی و دیدن برحسب همانندگی‌ها و سبب‌سازی فکر می‌کنیم، این فکر هیچ موقع شبیه فکر خداوند در این لحظه نخواهد شد که فضا را باز کنیم تا خداوند از طریق ما به صُنع دست بزند. اگر ما این مطلب را خوب یاد بگیریم، در این صورت وقتی بی‌مراد می‌شویم، دیگر ناراحت نمی‌شویم.

گوشِ بی‌گوشی در این دَم بَر گُشَا بهرِ رَا زِ یَفْعَلُ اللهُ مَا یَشَاءُ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۶)

فضا را باز کن تا با گوش بی‌گوشی و گوش عدم، رَا زِ «یَفْعَلُ اللهُ مَا یَشَاءُ»، آن چیزی که خداوند در این لحظه می‌گوید و انجام می‌دهد را بشنوی و ببینی. [این کار مستلزم فضاگشایی و تسلیم است تا چشم عدم‌بین و گوش عدم‌شنویت باز شود.]

هین طلب کن خوش دمی عقده گشا رازدان یَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۹۸)

آگاه باش که شیخ خوش دمی مانند مولانا را طلب کنی که گره گشا است و رازدان یَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ است یعنی می داند که انسان باید برحسب خدا حرف بزند و کاری را انجام دهد که خدا می خواهد. [در واقع هر جا که بی مراد می شویم اگر از رازدانی مانند مولانا کمک بگیریم می بینیم که آن کار بهترین کار و به نفع ما بوده، و لو این که ذهن عکسش را به ما نشان داده است.]

حاکم است و یَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ او ز عینِ دَرْدِ انگیزد دوا

«زیرا حق تعالی حاکم و فرمانروای جهان است و او هر چه خواهد همان کند. چنانکه از ذات درد و مرض، دوا و درمان می آفریند.»

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۱۹)

خداوند فرمانروای جهان است و آنچه می خواهد می کند. در واقع آنچه خدا برای انسان در نظر گرفته به صلاحش است و با انتخاب و قضاوت او در ذهن که براساس سبب سازی است یکی نیست. بنابراین خداوند قادر است از عین درد به شرط فضاگشایی دوا و راه حل را از این فضای گشوده شده به انسان بدهد.

این قضا را گونه‌گون تصریف‌هاست

چشم‌بندش یَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۶۰)

تصریف: تغییر دادن

«قضا»، خداوند انسان را به صورت‌های گوناگون تغییر می‌دهد؛ برای مثال انسان نمی‌تواند فکرش را ثابت نگه دارد و مرتب فکرش روی چیزهایی می‌رود که در اختیارش نیست، ولی نمی‌بیند و متوجه نمی‌شود که جریان چیست. علت این ندیدن همین «یَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ» است یعنی خدا آنچه می‌خواهد می‌کند، ولی حواس انسان به یک کار بی‌مصرف و بیهوده دیگر است و به فکر و کار خداوند نیست. [درواقع اگر ما حواسمان به خودمان باشد، باید بگوییم این فکری که من می‌کنم فضا را برای من باز می‌کند یا نه؟]

گفتم که: «ز آتش‌هایِ دل، بر روی مَفْرَش‌هایِ دل،

می‌غَلَّت در سودایِ دل تا بحرِ یَفْعَلُ مَا يَشَاءُ»

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸)

مَفْرَش: هر چیز گسترده‌ای، جای پهن کردن فرش

غلتیدن: گردیدن چیزی بر روی خود یا روی سطحی

بحر: دریا

[انسان چه‌طور تغییر می‌کند؟] گفتم به‌وسیله آتش‌های دل. یعنی فضا را باز کن و با آن نیروی محرکه‌ای که از دل تو و از طرف زندگی می‌آید، به‌صورت هشیاری بر روی این فضای گشوده‌شده که مثل فرشی برایت پهن شده بگلت تا دریای «یَفْعَلُ مَا يَشَاءُ»، جایی که همه‌اش خداوند فکر می‌کند یعنی هیچ همانندگی در مرکزت نمی‌ماند؛ مرکزت عدم شده و دیگر نمی‌توانی به‌وسیله من ذهنی‌ات فکر کنی. [درواقع هر لحظه که انسان از یک همانندگی مطلع می‌شود و آن را رها می‌کند، دارد به‌سوی زندگی می‌رود.]

هست مهمان‌خانه این تن ای جوان

هر صباحی ضیفِ نو آید دوان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴)

ای جوان تن تو مثل یک مسافر‌خانه است که هر لحظه یک پیغامی جدید شتابان از طرف زندگی به‌سوی تو می‌آید.

هین مگو کاین ماند اندر گردنم

که هم‌اکنون باز پرد در عدم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵)

مواظب باش اگر پیغامی که از طرف زندگی می‌آید تلخ بود و ذهنت آن را دوست نداشت، نگویی در گردنم افتاد. اعتراض و قضاوت نکن، زیرا در این صورت دوباره می‌پرد و به‌سوی عدم و خداوند می‌رود.

هرچه آید از جهان غیب‌وش

در دلت ضیف است، او را دار خوش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶)

ضیف: مهمان

هر پیغامی که از جهان غیب می‌آید، ولو این‌که ذهنت آن را دوست ندارد، باید آن را عزیز بداری، چون مهمانی است که از طرف زندگی آمده‌است. [به‌عبارتی باید دائماً حاضر باشی تا پیغام را بگیری. حاضر یعنی فضاگشا با مرکز عدم یا ساکن در این لحظه].

لیک حاضر باش در خود، ای فتی

تا به خانه او بیاید مر تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳)

فتی: جوان‌مرد، جوان

[لحظه‌به‌لحظه از طرف زندگی کمک و پیغام می‌آید،] پس ای جوان‌مرد تو حاضر باش، پیغام را بگیر، خودت به خودت کمک کن و حواست به خودت باشد تا او تو را در خانه پیدا کند.

ورنه خِلَعَت را بَرَد او بازپس

که نیابیدم به خانه هیچکس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۴)

خِلَعَت: لباس یا پارچه‌ای که خانواده داماد به عروس یا خانواده او هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه

[اگر پیغام و کادوی اتفاق را نگیری، مشغول نالیدن و شکایت کردن باشی،] زندگی هدیه را پس می‌برد و می‌گوید من رفتم به فلانی کمک کنم، اما او نه این لحظه و نه لحظه بعد در خانه حاضر نبود.

گفت پیغمبر: که نَفَحَت‌های حَق

اندرین ایام می‌آرد سَبَق

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۵۱)

نَفَحَت: بوی خوش، مراد عنایات و رحمت‌ها و دَمِ مبارکِ خداوندی است.

سَبَق: پیشی گرفتن، پیش افتادن

پیغمبر فرموده‌است که بوهای خوش، نفس‌های زنده‌کننده خداوند در این ایام بیشتر از قبل می‌آید، برای این‌که انسان‌ها آماده‌تر هستند یا لازم دارند که بیشتر آن را بگیرند. [مخصوصاً الآن که انسان‌ها سلاح‌های بسیار مخرب درست کرده و همدیگر را می‌کشند و ویران می‌کنند.]

گوش و هُش دارید این اوقات را

در رُباید این چنین نَفَحَات را

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۵۲)

گوش و هوش خود را به این زمان‌ها و نفس‌ها بدهید و چنین بوهای خوش را بگیرید. [این کار سخت است که آدم توجهش به خودش باشد، چون مردم می‌خواهند با اتفاقاتی که برای ذهن جالب است، توجهش را بدزدند، اما با این حال شما توجهتان به خودتان باشد.]

نَفْحِه آمد مر شما را دید و رفت هرکه را می خواست جان بخشید و رفت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۵۳)

نَفْحِه، بوی خوشِ زندگی آمد، شما را دید و رفت، چون شما مقاومت کردید، اما این نَفْحِه هرکس را که مقاومت نکرد، به خودش زنده کرد و رفت.

نَفْحِه دیگر رسید، آگاه باش تا ازین هم وانمانی، خواجه تاش

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۵۴)

خواجه تاش: هر یک از غلام یا نوکرانی که یک خواجه یا رئیس دارند.

ای انسان خواجه تاش که هر دوی ما از یک جنس هستیم، یک سرور داریم و آن هم خداوند است، زندگی هر لحظه می خواهد خرد خود را در انسان بدمد، بنابراین هر لحظه یک بوی خوش می آید، اگر چه تو نتوانستی آن را بگیری، ولی این لحظه فضا را باز کن تا نَفْحِه یا بوی خوش را بگیری و محروم نشوی.

بی ادب تنها نه خود را داشت بد بلکه آتش در همه آفاق زد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۹)

آفاق: جمع اُفق

انسانی که فضا را باز نمی کند و می گوید خداوند بلد نیست من را اداره کند، شعر مولانا را هم نه می خواند و نه به آن توجه می کند، بی ادب است و چنین انسانی نه تنها خودش را بدبخت می کند، بلکه چون ناظر جنس منظور را تعیین می کند، به عنوان من ذهنی راه می رود و افق تمام انسان ها را که خداوند به صورت خورشید می خواهد از مرکزشان طلوع کند، آتش می زند.

مایده از آسمان در می‌رسید
بی‌صُداع و بی‌فروخت و بی‌خرید
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۰)

مایده: طعام، سفره پر از نعمت
صُداع: دردسر، زحمت و مشقت
فروخت و خرید: فروختن و خریدن

[قبل از این که انسان‌ها منقبض شوند و من‌ذهنی قوی پر درد بسازند،] از طرف خداوند، از آسمان فضای گشوده‌شده، بدون دردسر و کار و بدون خرید و فروش، نعمت و غذای خرد، عقل و حس امنیت می‌رسید.

در میان قوم موسی چند کس
بی‌ادب گفتند: کو سیر و عدس؟!
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۱)

با وجودی که غذاهای خوب می‌رسید، اما چند نفر بی‌ادب میان قوم موسی گفتند سیر و عدس کو؟ [به عبارتی برای بی‌ارزش‌ترین چیزها بهانه گرفتند.]

منقطع شد نان و خوان از آسمان
ماند رنج زرع و بیل و داسمان
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۲)

زرع: کاشتن

این بی‌ادبی سبب شد که خوان و نان از آسمان قطع شود و خداوند به ما بگوید بروید به دردسر بیفتید، زحمت بکشید، زمین را شخم بزنید، رنج ببرید و با بیل و کلنگ و داس بکارید و درو کنید و بکوبید. [بدین ترتیب ما این‌همه مسئله، مانع، دشمن و درد ایجاد کردیم.]

چون طبیبان را نگه دارید دل
خود ببینید و شوید از خود خَجَل
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۳۰)

اگر دل طبیبانی مثل مولانا را به دست بیاورید یعنی دانش ایشان را بخوانید، تکرار کنید، بفهمید، آن را به عمل در بیاورید و واقعاً روی شما اثر کند، آن موقع فضا باز می‌شود، من‌ذهنی و چارق ایازتان را می‌بینید و می‌فهمید که تا به حال با چه چیزی زندگی کرده‌اید و از خودتان شرم‌منده می‌شوید.

دفع این کوری به دستِ خلق نیست
لیک اِکرامِ طبیبان از هُدی‌ست
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۳۱)

اِکرام: احترام کردن، نیکی
از هُدی‌ست: از تأثیر هدایت حق تعالی است.

دفع کوری بر حسب من‌ذهنی به دست مردم عادی نیست، ولی این‌که طبیبان می‌توانند به انسان کمک کنند به خاطر هدایت خداوند است. آن‌ها به خداوند وصل‌اند و از آن طریق به انسان کمک می‌کنند.

این طبیبان را به جان بنده شوید
تا به مُشک و عنبر آگنده شوید
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۳۲)

از جان و دل بنده این طبیبان شوید، یعنی حرف‌هایشان را بشنوید و ایراد نگیرید تا زندگی‌تان پر از بوی خوش عشق و مُشک و عنبر بشود. [در این صورت سلامتی فکر و تن می‌آید، بُعد بیرون‌تان آباد می‌شود، هرچه که می‌خواهید خَلق می‌کنید و بی‌درد می‌شوید، اما با من‌ذهنی هرچه به وجود بیاورید درد در ذاتش است.]

درد، داروی کهن را نو کند

درد، هر شاخ ملولی خو کند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۲)

خو کردن: هرس کردن درخت

درد داروی کهن را که من اصلی انسان است و خاصیت درمان‌کنندگی دارد نو می‌کند، فضا در انسان باز می‌شود و راه حل می‌آید. درد شاخه پژمرده هر همانندگی را قیچی می‌کند، چراکه وقتی انسان فضاگشایی کرده و شناسایی می‌کند که با چه چیزی همانیده‌است، آن همانندگی می‌افتد و او آزاد می‌شود.

کیمیای نوکننده، دردهاست

کو ملولی آن‌طرف که درد خاست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۳)

خاست: بلند شد، به‌وجود آمد، پدید آمد.

درد کیمیای نوکننده انسان است، چراکه با آمدن هر درد و فضاگشایی در اطرافش جنس اصلی‌اش نو می‌شود. اگر در کسی درد بالا بیاید و او فضا را باز کرده و خرد زندگی را به زندگی‌اش بیاورد، در این‌صورت دیگر ملولی کجاست؟

هین مزن تو از ملولی آه سرد

درد جو و، درد جو و، درد، درد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۴)

جو: بجوی، جست‌وجو کن، طلب کن.

پس تو با آمدن درد از ملولی ناله و شکایت نکن و آه سرد نکش. فقط درد را که نشان‌دهنده عیب‌های توست مرتب جست‌وجو کرده فضاگشایی کن و یا شعرهای مولانا را بخوان و طرز فکر را عوض کن.

بر کنارِ بامی ای مستِ مُدام
پست بنشین یا فرود آ، وَالسَّلَام
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶)

مُدام: شراب

ای کسی که من‌ذهنی داری، مستِ شرابِ کبر و غرورِ ذهن هستی، یا برو عقب یا به‌طور کامل پایین بیا.

هر زمانی که شدی تو کامران
آن دَمِ خوش را کنارِ بام دان
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۷)

هر لحظه که با من‌ذهنی کامران می‌شوی و از یک نردبان تکبر بالا می‌روی و می‌گویی به‌به! من با من‌ذهنی موفق شدم، بدان که آن لحظه داری می‌افتی، مواظب باش!

همه خلق در گشاکش، تو خراب و مست و دلخوش
همه را نظاره می‌کن، هله از کنارِ بامی
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۴)

فضا را باز کن و از نردبان حضور بالا برو و درحالی‌که خراب و مست و دلخوش هستی و شادی زندگی را داری، از آن بالا به‌عنوان ناظر به مردم که در کش‌مکش من‌ذهنی و غرق مسائلشان هستند نگاه کن. [این درحالی است که آن‌ها را قضاوت نمی‌کنی، حواست به خودت است، چراغ خودت را روشن می‌کنی و انرژی‌ای که از تو ساطع می‌شود آن‌ها را هم درست می‌کند.]

عاشقِ صُنْعِ توأم در شکر و صبر عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر؟ (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰)

صُنْع: قدرت آفریدگاری

شکر و صبر: در این جا کنایه از نعمت و بلاست.

مصنوع: آنچه ساخته و آفریده شده است.

گبر: کافر

ای خدا من عاشق آفریدگاری و صُنْعِ تو در نعمت و بلا هستم تا از طریق من که فضا را باز می‌کنم یک فکر جدید بسازی، چه ذهن من بگوید وضع خراب است و چه بگوید خوب است. من کی مانند کافر عاشق چیز ساخته‌شده که فکر می‌تواند آن را نشان دهد هستم؟

که نظرگاهِ خداوند است آن کز نظر اندازِ خورشید است کان (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۱۷)

همان‌طور که خورشید از آسمان می‌تابد و سنگ‌های زیر زمین را به طلا و فلزات قیمتی تبدیل می‌کند، با فضاگشاییِ انسان نیز نور خداوند به او می‌افتد و او از مفرغ من‌ذهنی تبدیل به طلای حضور شده و نظرگاهِ خداوند می‌شود.

کو نظرگاهِ شعاعِ آفتاب؟ کو نظرگاهِ خداوندِ لُبَاب؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۱۸)

خداوندِ لُبَاب: خداوندِ صاحبِ حقایق و عقول

نظرگاهِ خورشیدِ آسمان که سنگ را طلا می‌کند و درواقع یک جسم را به جسمی دیگر تبدیل می‌کند کجا؟ و نظرگاهِ خداوندِ لُبَاب که شیخ یا خودِ خداوند است و نورش را می‌اندازد و من‌ذهنیِ انسان را که جسم است به جنس خود تبدیل می‌کند کجا؟ [پس فضا را باز کن و بگذار نور خداوند به من‌ذهنی‌ات بیفتد.]

با قضا پنجه مزن، ای تند و تیز

تا نگیرد هم قضا با تو ستیز

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۰)

ای من‌ذهنی که هم تند هستی، تندتند فکر می‌کنی و هم تیز، حمله می‌کنی و قضاوت و ارزیابی داری، با خداوند کشتی‌نگیر تا خداوند یا قضا و کن‌فکان او نیز با تو ستیزه نکند.

مُرده باید بود پیش حکم حق

تا نیاید زخم، از رَبُّ الْفَلَقِ

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۱)

حکم خداوند در این لحظه اجرا می‌شود پس باید پیش حکم حق فضا را باز کرد و تسلیم شد، طوری که انگار من‌ذهنی مُرده و اصلاً جان ندارد تا حرف بزند و قضاوت کند. تا با قضاوت و سبب‌سازی انسان‌ها، از گشاینده صبح که با کُن‌فکان خود می‌خواهد صبح حضور را در همه آن‌ها باز کند و ببیند، زخم نیاید.

«قرآن کریم، سوره فلق (۱۱۳)، آیه ۱-۲»

«قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ.»

«بگو: به پروردگار صبح‌گاه پناه می‌برم.»

«مَنْ شَرَّ مَا خَلَقَ.»

«از شر آنچه بی‌آفریده‌است.»

توضیح آیه:

به خداوند که گشاینده صبح است پناه می‌برم، از شر مصنوع یعنی هر چیزی که خداوند آفریده و با ذهنم به مرکز می‌آید.

این مثل اندر زمانه جانی است
جان نادانان به رنج ارزانی است
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۶۳)

این مثل در زمانه ارزش جان داشته و برای همه اهمیت حیاتی دارد. جان نادانان، من‌های ذهنی، هم فرداً و هم جمعاً باید رنج بکشد. [هرجا درد زیاد است، نادان آن‌جا زیاد است. اگر درد می‌کشید بدانید که جان نادان دارید، جان خداوندی ندارید، زیرا کسانی که به دانایی ایزدی مجهز هستند درد نمی‌کشند.]

زان‌که جاهل ننگ دارد ز اوستاد
لاجرم رفت و دکانی نو گشاد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۶۴)

جاهل: نادان

زیرا جاهل، من‌ذهنی، فکر می‌کند می‌داند بنابراین از استاد که منظور خداوند یا بزرگانی چون مولانا است، ننگ دارد. بنابراین او می‌رود و برای خودش دکانی که از سبب‌سازی ذهنی می‌آید باز می‌کند.

آن دکان بالای استاد، ای نگار
گنده و پُرکژدم است و پُر ز مار
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۶۵)

نگار: محبوب، معشوق

کژدم: عقرب

من‌ذهنی دکانی بالای استاد یا خداوند باز کرده که در آن‌جا مشغول سبب‌سازی است و آن دکان پر از درد و کثافت و کژدم و مار است؛ به‌طوری‌که هر فکری براساس همانندگی و سبب‌سازی انسان را می‌گزد و به او درد می‌دهد. [ما بالای دکان خداوند، دکان باز کرده‌ایم و زیر این دکان من‌ذهنی بی‌نهایت دانش است.]

زود ویران کن دکان و بازگرد سوی سبزه و گلبنان و آبخورد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۶۶)

آبخورد: محلی که از آن آب خورند، آبخور، برکه

فوراً این دکان من‌ذهنی را به هم بریز و این مزخرفات از جمله سبب‌سازی و افکار پوسیده را از ذهنت بیرون بریز و با فضاگشایی به سوی سبزه، درخت، گل و چشمه فضای گشوده‌شده بازگرد. [اگر بگذاری استاد کار کند، سبزه‌هایی در بیرون می‌روید و زندگی‌ات شکوفا می‌شود. حال تو خوب می‌شود، خرد زندگی و راه‌حل می‌آید و اشتباهات خودت را می‌بینی.]

از حضور اولیا گر بسکلی تو هلاکی، زآن‌که جزو بی کُلی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۴)

بسکلی: جدا شوی.

اگر از حضور بزرگانی چون مولانا دور شوی هلاک می‌شوی، برای این‌که در این صورت مانند جزوی هستی که از کل، از زندگی جدا مانده و تنها شده‌است. [اگر به خداوند دسترسی نداریم و به فراق افتاده‌ایم، مولانا هست و وظیفه در تماس ماندن با او به عهده ما است و اتفاقات بیرونی نباید ما را ناامید کند. دلیل این‌که هنوز خراب‌کاری وجود دارد این است که ما به اندازه کافی این دانش را نمی‌دانیم و پخش نمی‌کنیم و همچنان همگان با سبب‌سازی و افکار پوسیده در بحث و جدل و نزاع هستند تا قدرت‌نمایی کرده و ثابت کنند حق با آن‌هاست.]

چون شوی دور از حضور اولیا در حقیقت گشته‌ای دور از خدا

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۱۴)

اگر از حضور بزرگانی چون مولانا دور شوی، در واقع از خداوند دور شده‌ای.

پیشِ این خورشید کاو بس روشنی‌ست

در حقیقت هر دلیلی رهزنی‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۰۲)

[وقتی فضا باز می‌شود، خورشید زندگی هست و ذهن هیچ حس وجودی ندارد،] پیش این خورشید خداوند که سراسر روشنی، عشق، شادی، آرامش، خلاقیت و فکر جدید است و نورش را از طریق انسان به جهان می‌تاباند، هرگونه سبب‌سازی‌ای توسط ذهن، درحقیقت راهزنی است.

گفتِ هر یک‌تان دهد جنگ و فِراق

گفتِ من آرد شما را اتّفاق

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۱)

فِراق: دوری

[خداوند خطاب به انسان‌ها می‌گوید] سخنان هر یک از شما سبب جنگ و فراق می‌شود. اما اگر فضاگشایی کنید و من از طریق شما حرف بزنم، متحد می‌شوید و دیگر باهم دعوا نمی‌کنید.

پس شما خاموش باشید، اَنْصِتُوا

تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

اَنْصِتُوا: خاموش باشید، ذهنتان را خاموش کنید.

پس شما خاموش باشید و ذهنتان را خاموش کنید تا من از طریق شما حرف بزنم.

گر سخن‌تان در توافق مَوْثَقَه‌ست

در اثر مایهٔ نزاع و تفرقه‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۳)

مَوْثَقَه: موردِ اطمینان و وثوق

نزاع: درگیری

حتی اگر سخنانتان با من‌ذهنی منجر به توافق و امضای قرارداد شود، باز هم فایده‌ای ندارد و موقع اجرا سبب نزاع و تفرقه خواهد شد.

گفت پیغمبر: شما را ای مِهان
چون پدر هستم شفیق و مهربان
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۳۴)

مِهان: جمع مِه، بزرگان
شفیق: مهربان

پیغمبر فرموده: که ای بزرگان من برای شما مانند پدر مهربان هستم.

ز آن سبب که جمله اجزای مَنید
جزو را از کُل چرا برمی‌کنید؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۳۵)

از آن جهت که من از جنس هشیاری حضور هستم و همه شما هم گرچه فعلاً من‌ذهنی دارید، ولی از همین جنس بوده و درواقع اجزای من هستید، پس چرا جزو را از کل برمی‌کنید؟

جزو از کل قطع شد، بی‌کار شد
عضو از تن قطع شد، مُردار شد
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۳۶)

زیرا جزوی که از کُل جدا شود، بیکار می‌گردد؛ اگر یک هشیاری از خداوند، و یا از مولانا جدا شود، تبدیل به هشیاری جزوی می‌شود که از عقل کل جدا شده و عقل جزوی خودش را پیدا می‌کند، بنابراین در این حالت بیکار می‌شود یعنی کارش هیچ فایده‌ای ندارد و بیهوده‌است. درست مانند عضوی که از تن جدا شده و مردار می‌شود؛ اگرچه ممکن است برای مدتی بجنبد اما این جنبش سندیتی ندارد و از روی عقل نیست.

تا نپیوندد به کل بارِ دگر
مُرده باشد، نبودش از جان خبر
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۳۷)

اگر این عقل جزوی فضا را باز نکند و دوباره به عقل کل نپیوندد تا توسط او اداره شود، مرده است و از جان خبر ندارد.

ور بجنبد، نیست آن را خود سَنَد

عضوِ نوبُبریده هم جنبش کُند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۳۸)

اگر این من‌ذهنی برحسب عقل و سبب‌سازی‌اش بجنبد، هیچ سندیتی ندارد و از روی عقل کل نیست. همانطور که عضوی که نوببریده است و تازه از تن جدا شده برای مدتی جنبش می‌کند و بالا و پایین می‌پرد ولی حرکات او هیچ اعتباری ندارد.

جزو از این کُل گر بُرد، یک سو رود

این نه آن کُل است کاو ناقص شود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۳۹)

اگر جزو، یعنی انسانی که خداوند آفریده تا خودش را از طریق او بیان کند، در من‌ذهنی از کُل که خداوند است جدا شود به سوهای مختلف مادی منحرف شده و با آن‌ها همانیده می‌شود، در چنین حالتی که خودش را به بی‌عقلی زده، دیگر آن کل نیست زیرا از جنس ماده شده و امکان ناقص شدن یا نابودی دارد. مثلاً می‌تواند با از دست دادن پولی که با آن همانیده بوده احساس ناقص بودن کند و یا در سطح جمعی با ساخت سلاح‌های خطرناک انسان‌های دیگر را نابود کند و شانس زنده شدن به خدا را از دست بدهد. اما ناقص شدن یا نابودی جزو به کُل یا خداوند هیچ آسیبی نمی‌رساند و او عین خیالش نیست، می‌رود چیز دیگری می‌سازد و از یک طریق دیگر خودش را بیان می‌کند.

قطع و وصلِ او نیاید در مَقال

چیزِ ناقص گفته شد بهرِ مثال

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۴۰)

مقال: گفتن، گفتار

قطع و وصل شدن با خداوند در صحبت نمی‌گنجد، بلکه باید عملاً تجربه شود؛ یعنی فضا را باز کنیم و به او وصل شویم. اکنون فقط یک چیز ناقصی به‌عنوان مثال گفته شده است.

ناز را رویی نباید هم‌چو وِرد
چون نداری، گردِ بدخویی مگرد
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۰۶)

وِرد: گُل، گُلِ سرخ

لازمه ناز کردن، داشتن رویی به زیبایی گل است، کسی که واقعاً زیباست حق دارد ناز کند. اما اگر تو روی مثل گل نداری، ناز کردن عادت بدی به شمار می‌رود. دیگر این کار را نکن و گرد بدخویی نگرد. [در این‌جا زیبایی معادل حضور است؛ کسی که خداوند در او خندیده باشد رویش مانند گل است و حق دارد ناز کند، در غیر این صورت ناز کردن به صورتِ حس بی‌نیازی به خداوند و بزرگان یکی از خاصیت‌های خطرناک من‌ذهنی است که در اثر معتبر دانستن عقل جزوی و سبب‌سازی و استدلال‌هایش پدید می‌آید.]

زشت باشد رویِ نازِیبا و ناز
سخت باشد چشمِ نابینا و درد
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۰۷)

ناز کردن کسی که روی نازِیبا دارد، کار زشتی است؛ به این منظور که اگر من‌ذهنی زشت داریم باید از مسائلی که برای بیدار کردنمان رخ داده استفاده کنیم و به‌جای ناز کردن فضا را بگشاییم. همچنین درد کشیدن چشمی که کور است و نمی‌بیند، بسیار سخت است. [این‌که چشم من‌ذهنی هم کور است و هم از طریق معتبر دانستن سبب‌سازی‌هایش به ما درد می‌دهد، خیلی سخت است.]

پیشِ یوسفِ نازِش و خوبی مکن
جز نیاز و آهِ یعقوبی مکن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۰۸)

نازِش: به خود بالیدن

[اگر من‌ذهنی داری] پیش یوسف که نماد خداوند یا بزرگی چون مولانا است نگو که من به زندگی زنده شده‌ام، ناز نکن و خود را زیبا نشان نده، بلکه هر لحظه حس نیاز به کمک خداوند و مولانا داشته باش و مانند یعقوب هر لحظه آهِ بکش و یوسف را طلب کن تا بالاخره به یوسف برسی. [کسی که به زندگی زنده شده است هیچ‌وقت ادعا ندارد.]

صلوات بر تو آرم که فزوده باد قُربت که به قُربِ کلّ گردد همه جزوها مُقَرَّب

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱)

قُرب: نزدیکی، نزدیک شدن، منزلت

مُقَرَّب: نزدیک شده، آنکه به کسی نزدیک شده و نزد او قرب و منزلت پیدا کرده

خداوندا، هر لحظه با فضاگشایی به تو درود می فرستم تا نزدیکی تو به من بیشتر شود، زیرا هرچه من به کُلّ نزدیک تر شوم تمام اجزای وجودی من از جمله فکر، بدن، هیجانان، روابط و زندگی مادی درست کار می کند و لحظه به لحظه نسخه بهتری از خود می سازم. [وقتی ما با عقل من ذهنی وجودمان را اداره می کنیم یعنی به خداوند می گوئیم تو بلد نیستی و ذرات وجود مرا درست اداره نمی کنی، درحالی که خداوند درست اداره می کند، ما به اندازه کافی به او نزدیک نشده ایم و با من ذهنی پُر درد و قوی بدنمان را خراب کرده ایم.]

مر تو را عقلی ست جزوی در نهان کاملُ العَقلی بجو اندر جهان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۵۲)

اگر می بینی عقل جزوی داری یا این که علائمش از جمله استرس، خشم، ترس، خرابی روابط را در خود می بینی، یعنی عقل جزوی درون تو پنهان شده و تو را اداره می کند. بنابراین چاره ای نداری جز این که انسان کامل العقلی مانند مولانا را در جهان جست و جو کنی و به او گوش دهی.

جزو تو از کُلّ او کُلّی شود عقلِ کُلّ بر نفس چون غُلّی شود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۵۳)

غُلّ: زنجیری که بر گردن زندانیان افکنند. قفل

به محض این که فضا به اندازه کافی گشوده شود و به عقل کُلّی وصل شوی، عقل جزوی تو از کُلّ او تبدیل به عقل کُلّ می شود. و عقل کُلّ او مثل زنجیری بر نفس بسته می شود؛ درست مثل این که گردن من ذهنی را بسته ای و دیگر نمی تواند به تو آسیب برساند.

[همین که بتوانید ناظر من ذهنی‌تان شوید آن جنس خداوندی شما که از همه چیز قوی‌تر است این چیز توهمی را می‌بیند و متوجه می‌شود چه کارهایی می‌کند، بنابراین دیگر زیر بار توهم و انحراف من ذهنی نخواهید رفت.]

صبر کن در موزه‌دوزی تو هنوز

ور بُوی بی‌صبر، گردی پاره‌دوز

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۵۱)

موزه‌دوزی: کفش‌دوزی

بُوی: باشی.

هنوز باید مدت‌ها صبر کنی تا بتوانی کفش بدوزی، اگر بی‌صبر شوی پاره‌دوز خواهی شد. [ما نیز باید مدت‌ها صبر کنیم، ابیات مولانا را بخوانیم و به درسش گوش دهیم تا بتوانیم لباس حضور را بدوزیم، وگرنه مانند من ذهنی که پاره‌های مختلف را به خودش می‌دوزد، پاره‌دوز می‌شویم. بنابراین هرچقدر لازم باشد حتی ده سال هم باید صبر کنیم و ادامه دهیم.]

کهنه‌دوزان گر بُدیشان صبر و حِلْم

جمله نودوزان شدندی هم به علم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۵۲)

حِلْم: فضاگشایی

اگر کهنه‌دوزان، آن‌هایی که من ذهنی می‌دوزند و می‌پوشند، صبر و فضاگشایی داشتند، افکار پوسیده من ذهنی و فکر و عمل بیهوده براساس سبب‌سازی‌های آن را کنار گذاشته و علم خداوند را به دست می‌آوردند؛ در نتیجه همگی نودوزان می‌شدند.

چون تو گوشی، او زبان، نی جنس تو

گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲)

اَنْصِتُوا: خاموش باشید، ذهن را خاموش کنید.

چون تو همیشه از جنس گوش هستی و خداوند از جنس زبان است، نه از جنس تو. خداوند به گوش‌ها فرموده که ساکت باشید و فقط گوش دهید. [ما نباید بگوییم بعد از به حضور رسیدن شروع به حرف زدن می‌کنم، حتی آن موقع هم خداوند حرف می‌زند.]

کودک اوّل چون بزاید شیرنوش

مدّتی خاموش باشد، جمله گوش

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۳)

شیرنوش: نوشنده شیر، شیرخوار

کودکی که تازه به دنیا می‌آید و شیرخواره است، برای مدتی حرف نمی‌زند و فقط به مادرش گوش می‌کند.

مدّتی می‌بایدش لب دوختن

از سخن، تا او سخن آموختن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۴)

کودک باید مدتی لبش را بدوزد تا از مادرش سخن گفتن یاد بگیرد.

ور نباشد گوش و تی تی می‌کند

خویشتن را گنگ گیتی می‌کند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۵)

تی تی: کلمه‌ای که مرغان را بدان خوانند، زبان کودکانه

اگر صبر نداشته باشد و به جای گوش دادن شروع به حرف زدن به زبان کودکانه کند، کر و لال می‌شود. [کودکانی که سالم هستند تا مدت‌ها حرف نمی‌زنند و فقط گوش می‌کنند. ما نیز مدت‌ها باید فضا را باز کنیم، زبان ذهن را ببندیم و فقط گوش کنیم تا حرف زدن برحسب زندگی را یاد بگیریم.]

گفته او را من زبان و چشم تو
من حواس و من رضا و خشم تو
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۷)

خداوند به ما گفته در حالتی که فضاگشایی کنی من هم زبان تو و هم چشمت هستم که به وسیله من می‌بینی. من حواس تو هستم، حواسی و رای این حواس پنج‌گانه که برای درک بیرون است. من هم رضای تو هستم و هم خشم تو، بنابراین با ذهن خشمگین نشو و رضایت هم نده، به‌جای آن فضا را باز کن تا همه‌چیز تو من شوم.

رُو که بی‌یَسْمَع و بی‌یُبْصِر تُو
سِر تُو، چه جایِ صاحبِ سِر تُو
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۸)

بی‌یَسْمَع و بی‌یُبْصِر: به وسیله من می‌شنود و به وسیله من می‌بیند.

[در حالتی که فضا را باز کرده‌ای] برو که با گوش من می‌شنوی و با چشم من می‌بینی، سِر من تو هستی که باید خاموش باشی تا من تو را بخوانم، سِر این نیست که تو با من ذهنی یک چیز جامد و از جنس ذهن را خلق کنی و خود را صاحب آن بدانی.

چون شدی مَن کانَ لِلَّهِ از وَلَّهِ
من تو را باشم که کانَ اللهُ لَهُ
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۹)

وَلَّهِ: حیرت

[خداوند به انسان می‌فرماید] اگر از روی حیرت برای من باشی، من نیز برای تو خواهم بود که هر که برای خدا باشد، خدا نیز برای اوست. [کما این‌که ما می‌بینیم برای خدا نیستیم، بلکه خداوند در ذهن برای ما همچون شاگردی است که او را نصیحت می‌کنیم، می‌گوییم بلد نیستی و از او شکایت داریم. درحالی‌که برعکس، باید بگوییم خدایا من برای من ذهنی نیستم، برای تو هستم. تو همه‌چیز من هستی و غیر از تو هیچ ندارم.]

حدیث

«مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ.»

«هر که برای خدا باشد، خدا نیز برای اوست.»

گه «تُو» گویم تو را، گاهی «منم»

هرچه گویم، آفتابِ روشنم

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۴۰)

گاهی تو می‌شوم و گاهی خودم هستم. هرچه من می‌گویم تو را روشن می‌کند و دائماً چیز جدیدی خلق می‌کنم که با آن ببینی، پس ذهن ساده‌ات را در اختیار من بگذار تا فکرهای جدید بسازم.

هر کجا تا بم ز مشکلاتِ دمی

حل شد آن‌جا مشکلاتِ عالمی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۴۱)

مشکلات: چراغ‌دان

اگر من چراغ هر انسان بشوم و او مانند چراغ‌دان مرا در مرکزش قرار دهد تا نورم را به او بتابانم، آن‌جا مشکلات عالم حل می‌شود. [درواقع وظیفه هر انسانی است که چراغ‌دانِ چراغ زندگی بشود.]

شاگردِ تو می‌باشم، گر کودن و کژپوزم

تا ز آن لبِ خندان یک خنده بیاموزم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۶۳)

کژپوز: کزدهان، مجاز از زشت و بدشکل

ای خدا، ای مولانا، من اقرار می‌کنم که شاگرد تو هستم، گرچه که با من‌ذهنی کودن و کزدهان خود، چیزهای بدی می‌خورم یا می‌گویم و بسیار سبب‌سازی می‌کنم. اکنون دارم ابیات تو را تکرار می‌کنم تا از لبِ خندان تو خنده برحسب زندگی را بیاموزم.

ای چشمه آگاهی، شاگرد نمی خواهی؟ چه حيله کنم تا من خود را به تو دردوزم؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۶۳)

ای چشمه آگاهی، ای خداوند، ای مولانا، آیا تو شاگرد نمی خواهی؟ من باید چه حيله ای بکنم و چه کاری انجام دهم که خودم را به تو بدوزم و از تو جدا نشوم؟ [برای وصل شدن به خدا یا مولانا، حيله و تدبیر خاصی لازم نیست، مگر تکرار مداوم ابیات، کار ادامه دار روی خود، عدم تمرکز روی دیگران، دوری از سروصدا و اشکال تراشی آدم های اطراف و حفظ کردن خود از من های ذهنی.]

باری، ز شکافِ در، برقِ رخِ تو بینم ز آن آتشِ دهلیزی صد شمع برافروزم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۶۳)

دهلیزی: منسوب به دهلیزخانه، مجاز از بیرونی، بی اساس و بی اصل

خدایا، درست مانند دهلیز یا دالانی که در اتاق آن تو مانند قاضی نشسته ای و نورت از شکافِ در به بیرون می تابد، من هم از شکافِ این هشیاری جسمی و دانسته های ذهنی خودم، ذره ای از نورِ روی تو را می بینم و چیزی می فهمم و با همین فهم و آگاهی از ابیات مولانا استفاده می کنم. از همین آتش دهلیزی من صد شمع حضور را خواهم افروخت، [یعنی یکی یکی دردها و همانندگی هایم را می شناسم و می اندازم تا این در بیشتر باز شود.]

ما در این دهلیزِ قاضیِ قضا بهرِ دعویِ الستیم و بلی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴)

ما در این دالانِ ذهن که دنیا را نشانمان می دهد، برای اقرار به آلت در پیشگاه قاضیِ قضاوت کننده یعنی خداوند حاضر شده ایم. ادعایمان این است که از جنس او هستیم و می خواهیم با فضاگشایی دوباره به او بله بگوییم.

که بلی گفتیم و آن را ز امتحان فعل و قول ما شهود است و بیان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۵)

ما در پاسخ به خداوند بله گفتیم و عمل و گفتار ما با امتحان زندگی، ناظر و گواه به این بیان خواهد بود که آیا بله واقعی گفته‌ایم یا نه. [قاضی قضا هر لحظه ما را امتحان می‌کند ببیند راست می‌گوییم یا نه. آیا واقعاً قضا را باز می‌کنیم یا فقط حرف می‌زنیم؟ اگر از طریق صنوع عمل می‌کنیم، پس فعل و سخن ما شاهد بیان ماست و راست گفته‌ایم.]

از چه در دهلیز قاضی تن زدیم؟ نه که ما بهر گواهی آمدیم؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶)

دهلیز: دالان، راهرو، در اینجا کنایه از دنیا
تن زدن: ساکت شدن

برای چه در این دالان که قاضی، خداوند، نشسته، مدام می‌رویم و می‌آییم و ساکت شده‌ایم؟ منتظر چه هستیم؟ مگر نه این‌که به این دنیا آمده‌ایم تا گواهی دهیم از جنس خدا هستیم و در این لحظه با فضاگشایی بله بگوییم؟

چند در دهلیز قاضی ای گواه حبس باشی؟ ده شهادت از پگاه

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۷)

پگاه: صبح زود، سحر

ای انسانی که قرار است شاهد باشی و گواهی بدهی، چقدر می‌خواهی در این دالان قاضی راه بروی و در ذهنت حبس باشی؟ هرچه زودتر اقرار کن و شهادت بده که از جنس خدا هستی، نه از جنس من‌ذهنی. [همین‌که فضا را باز کنیم، داریم شهادت می‌دهیم که از جنس خدا هستیم.]

ز آن بخواندندت بدین جا، تا که تو

آن گواهی بدهی و ناری عتو

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۸)

عتو: سرکشی، نافرمانی

تو را به این دلیل از آن جهان به جهان ذهن و به این جا آورده اند که آن گواهی را بدهی و نافرمانی و لجاجت نکنی.

از لجاج خویشان بنشسته‌ای

اندر این تنگی کف و لب بسته‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۹)

لجاج: لجاجت، یکدندگی، ستیزه

از ستیزه و لجاجت خودت است که در ذهن نشسته‌ای [وگرنه خداوند این را نمی‌خواهد] و در این تنگنای ذهن که درد زیادی ایجاد کرده‌ای، دستت و لبت بسته شده است و نمی‌توانی شهادت بدهی.

تا بندهی آن گواهی ای شهید

تو از این دهلیز کی خواهی رهید؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۰)

شهید: شاهد و ناظر، آگاه

ای گواهی‌دهنده، تا فضا را باز نکنی و این گواهی را ندهی و تا زمانی که با فکر و عمل اقرار نکنی از جنس خدا شده‌ای، چگونه از این دالان ذهن رها خواهی شد؟

یک زمان کار است، بگزار و بتاز

کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱)

تغییر کردن، کارِ یک لحظه است. همین‌که تصمیم به فضاگشایی بگیری و متعهد باشی، به صورت هشیاری به سوی زندگی خواهی تاخت. این کار کوتاه را این قدر دراز و طولانی نکن.

خواه در صد سال، خواهی یک زمان

این امانت وا گزار و وارهان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۲)

گزاردن: انجام دادن، ادا کردن

وارهان: آزاد کن، رهایی بخش

[باید بیت‌ها را تکرار و روی خودت کار کنی] خواه در صد سال انجام بشود یا در یک لحظه، که بستگی به خودت دارد؛ ولی باید این امانت را واگزاری و خودت را رها کنی، یعنی باید اقرار کنی من از جنس خدا هستم.

در حقیقت هر عدو داروی دوست

کیمیا و نافع و دلجویِ دوست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۴)

عدو: دشمن

در حقیقت هر چیزی که ذهن تو به‌عنوان دشمن نشان می‌دهد و با آن مخالف است، دوست و داروی تو است و کیمیای تبدیل‌کننده و نفع‌رساننده‌ای است که از تو دلجویی می‌کند.

که ازو اندر گریزی در خلا

استعانت جویی از لطف خدا

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۵)

خلا: خلوت، خلوت‌گاه

استعانت: یاری خواستن، یاری، کمک

آن دشمن سبب می‌شود تو فضا را باز کنی و به فضای گشوده‌شده که خداوند است بگریزی و از لطف او کمک بخواهی تا با صنوع او کار تو درست شود [پس، از آن دشمن فرار نکن].

در حقیقت دوستان دشمنند
که ز حضرت دور و مشغولت کنند

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۶)

درحقیقت دوستان تو، آدم‌ها یا اتفاقات یا چیزهایی که به لحاظ ذهنی دوستشان داری، همه دشمن تو هستند، برای این‌که تو را به من‌ذهنی مشغول و از بارگاه خداوند و فضای گشوده‌شده دورت می‌کنند.

پیش‌بینیان خبر گفتن خطاست
کآن دلیل غفلت و نقصان ماست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۱)

نقصان: کوتاهی

پیش‌خداوند، مولانا و همه‌بینیان، سخن گفتن و خبر آوردن خطاست، چراکه این کار نشان می‌دهد ما چقدر در غفلت و نقصان من‌ذهنی هستیم. [وقتی مولانا می‌خوانیم بهتر است روی خودمان تمرکز کنیم، ایراد نگیریم و نصیحت نکنیم].

پیش‌بینا، شد خموشی نفع تو
بهر این آمد خطاب اَنْصِتُوا

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۲)

پیش‌بینیانی نظیر مولانا خاموشی به نفع تو است. برای همین است که فرمان اَنْصِتُوا از طرف خدا آمده که خاموش باشید.

گر بفرماید بگو، برگوی خوش
لیک اندک گو، دراز اندر مکش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۳)

اگر بزرگی مانند مولانا به تو اجازه حرف زدن داد و گفت بگو، بگو و خوش بگو، ولی کوتاه و خلاصه بگو و طولانی‌اش نکن، برای این‌که بینا هرچه که تو بگویی می‌داند.

ور بفرماید که اندر کَش دراز
همچنین شرمین بگو، با امر ساز
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۴)

شرمین: شرمناک، باحیا
با امر ساز: از دستور اطاعت کن

اگر هم آن بزرگ به تو اجازه دهد و بفرماید که باز هم اضافه کن و بیشتر بگو، تو بگو، اشکالی ندارد، ولی همین‌طور باحیا و شرم باش و از دستورش اطاعت کن. [به او بگو که «شما بهتر از من می‌دانی، پس اشکال مرا رفع کن.» مانند من‌های ذهنی ایراد نگیر و دیدن را به شیخ نیاموز. اگر هم معنی خاصی می‌کنی، باز هم شرمین باش و بگو «من این‌طوری معنی کرده‌ام، احتمال دارد که نفهمیده باشم» و خجالت نکش که بگویی این‌جا را نمی‌فهمم.]

از قرین بی‌قول و گفت‌وگویی او
خو بدزد دل نهان از خوی او
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶)

بدون این‌که فرد یا چیزی که قرین انسان است حرف بزند یا گفت‌وگو کند، دل انسان پنهانی خو و خاصیت او را می‌دزدد. [مهم‌ترین عامل بازدارندگی از زنده شدن به خداوند قرین است، به‌طوری‌که در جریان تبدیل انسان یا هر پیشرفت او، حتی پیشرفت مادی، کسی که رفیق و همراه و شبیه اوست بدون این‌که انسان متوجه شود روی او اثر می‌گذارد؛ مثلاً اگر دردمند باشد دردها را از مرکزش به مرکز انسان سرازیر می‌کند.]

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱)

هم خوبی و فضاگشایی که صلاح نام دارد، و هم کینه‌ها و چیزهای بد، از مرکز انسانی به مرکز انسان دیگر به‌طور پنهانی راه پیدا می‌کند.

گرگِ درنده‌ست نفسِ بد، یقین

چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶)

نفس خود تو، من ذهنی تو، مانند گرگِ درنده است. این قرینِ بد همیشه و همیشه پهلوی توست، پس نباید به قرین‌های دیگر بهانه بگذاری و ایراد بگیری. اول باید مواظب من‌ذهنی خودت باشی که تو را ندرَد.

می‌های مست‌کننده من‌ذهنی:

- درد کشیدن
- زیاد شدن همانیدگی‌ها
- مقایسه، بهتر در آمدن و دیده‌شدن، معروف شدن و به رخ کشیدن
- خشمگین شدن، ویران کردن، قوی‌تر در آمدن
- منصبِ تعلیم، کلاس گذاشتن برای خداوند
- کوچک کردن دیگران، غیبت کردن، تحقیر کردن مردم
- غرور و تکبر
- حسادت

انواع بیهوده پریدن: (پریدن یعنی فکر کردن و عمل کردن)

- وقت‌گذرانی در سوشال مدیا
- نالیدن
- احساس تاسف نسبت به گذشته
- شکایت بیشتر کردن
- بی‌عمل ماندن
- تلاش برای عوض کردنِ دیگران

اختیاری هست در ظلم و ستم من از این شیطان و نفس، این خواستم (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۷۴)

در این ظلم و ستمی که انسان در ذهنش به خود روا می‌دارد، یک اختیاری وجود دارد که او صاحب آن است. زندگی یا مولانا می‌گوید که من از شیطان و از من‌ذهنی این را خواستم [که در بین این‌همه آشفته‌گی و به‌هم‌ریختگی من‌ذهنی، با وجود چنین اختیاری بیا و بگو من قدرت انتخاب دارم که فضا را باز کنم و به‌سوی زندگی و سازندگی بروم.]

عقل را با عقلِ یاری یار کن أمرهم سُوری بخوان و کار کن

«عقلت را با عقل دوستان و یاران زنده به‌حضور قرین و هم‌نشین کن و آیهٔ مربوط به «مشورت کردن» را بخوان و به آن عمل کن.»
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۷)

عقلت را با عقل دوستان و یاران زنده به‌حضور قرین و هم‌نشین کن و آیهٔ مربوط به «مشورت کردن» را بخوان و به آن عمل کن. [آیا از طریق فضاگشایی با خداوند یا کسی مثل مولانا مشورت می‌کنی و نظر می‌خواهی که خودت را درست کنی؟ یا نه، می‌گویی من کامل هستم و همه‌چیز را می‌دانم؟]

(قرآن کریم، سورهٔ شوری (۴۲)، آیهٔ ۳۸)

«... وَأْمُرْهُمْ سُورَىٰ بَيْنَهُمْ ...»

«... و کارشان بر پایهٔ مشورت با یکدیگر است ...»

چون ملایک گوی: لا عِلْمَ لَنَا تا بگیرد دست تو عِلْمَتَنَا

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.» تا «جز آنچه به ما آموختی.» دست تو را بگیرد
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰)

[در این لحظه فضا را باز کن، چراکه فضاگشایی تو را از جنس فرشته می‌کند و با حالت فرشتگی خودت] مانند فرشتگان بگو که نمی‌دانم و دانشی ندارم، تا در این لحظه این گفتهٔ فرشتگان که

«ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست» دست تو را بگیرد. [هر لحظه باید این بیت اجرا بشود یعنی فضا را باز کنیم تا او به ما دانش بدهد.]

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲)

« قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ. »

« گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم. »

جست‌وجویی از وِرایِ جست‌وجو

من نمی‌دانم، تو می‌دانی بگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۱)

[جست‌وجوی ذهنی را که به‌وسیله سبب‌سازی و جلو رفتن در ذهن به‌صورت فرم انجام می‌شود، کنار بگذار و دور بینداز.] با فضاگشایی جست‌وجوی جدیدی از وِرایِ آن جست‌وجوی ذهنی انجام بده و بگو که من نمی‌دانم چون به‌وسیله ذهن نمی‌شود فهمید، تو [ای من اصلی یا انسان فضاگشا] اگر فضا را باز کردی و می‌دانی، بگو و عمل کن.

آن‌که ارزد صید را، عشق است و بس

لیک او کی گنجد اندر دام کس؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹)

آن چیزی که ارزش صید شدن توسط انسان را دارد و او باید با فضاگشایی و تسلیم آن را صید کند، فقط عشق و یکی شدن با خداوند است، اما عشق کی به دام من‌ذهنی کسی می‌افتد؟ [این انسان است که باید با فضاگشایی، خاموش کردن من‌ذهنی و زنده شدن به زندگی، صید عشق شود.]

شاگردِ تو می‌باشم، گر کودن و کژپوزم

تا زآن لبِ خندانِ یک خنده بیاموزم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۶۳)

کژپوز: کزدهان، مجاز از زشت و بدشکل

ای خدا، ای مولانا، من اقرار می‌کنم که شاگرد تو هستم، گرچه که با من ذهنی کودن و کزدهان خود، چیزهای بدی می‌خورم یا می‌گویم و بسیار سبب‌سازی می‌کنم. اکنون دارم ابیات تو را تکرار می‌کنم تا از لبِ خندان تو خنده برحسب زندگی را بیاموزم.

ای چشمه آگاهی، شاگرد نمی‌خواهی؟

چه حيله كنم تا من خود را به تو دردوزم؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۶۳)

ای چشمه آگاهی، ای خداوند، ای مولانا، آیا تو شاگرد نمی‌خواهی؟ من باید چه حيله‌ای بکنم و چه کاری انجام دهم که خودم را به تو بدوزم و از تو جدا نشوم؟ [برای وصل شدن به خدا یا مولانا، حيله و تدبیر خاصی لازم نیست، مگر تکرار مداوم ابیات، کار ادامه‌دار روی خود، عدم تمرکز روی دیگران، دوری از سروصدا و اشکال‌تراشی آدم‌های اطراف و حفظ کردن خود از من‌های ذهنی.]

باری، ز شکافِ در، برقِ رخِ تو بینم

زآن آتشِ دهلیزی صد شمع برافروزم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۶۳)

دهلیزی: منسوب به دهلیزخانه، مجاز از بیرونی، بی‌اساس و بی‌اصل

خدایا، درست مانند دهلیز یا دالانی که در اتاق آن تو مانند قاضی نشسته‌ای و نورت از شکافِ در به بیرون می‌تابد، من هم از شکافِ این هشیاری جسمی و دانسته‌های ذهنی خودم، ذره‌ای از نورِ روی تو را می‌بینم و چیزی می‌فهمم و با همین فهم و آگاهی از ابیات مولانا استفاده می‌کنم. از همین آتشِ دهلیزی، من صد شمع حضور را خواهم افروخت، [یعنی یکی‌یکی دردها و همانندگی‌هایم را می‌شناسم و می‌اندازم تا این در بیشتر باز شود].

باد تُّند است و چراغِ آبتری

زو بگیرانم چراغِ دیگری

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸)

آبتر: ناقص و به‌دردنخور

باد حوادث تند و عظیم است و ممکن است بدن من را از بین ببرد و چراغ من هم چنانچه چراغِ ناکارآمد و آبترِ ذهن من است که به خداوند وصل نیست و قرار است از آن چراغ و از طریق فهمیدن در سطح ذهن و پرهیز از همانندگی‌ها و دردها، چراغ دیگری را که چراغ حضور است روشن کنم. [برخی از مفاهیم مهمی که ما در سطح ذهن می‌توانیم یاد بگیریم و با شمع زوال‌پذیر آن، چراغ حضورمان را روشن کنیم عبارتند از: آلت و از جنس زندگی بودن، فضاگشایی یا «انسراح» در اطراف چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد، این‌که از چه باید پرهیز کنیم و چگونه روی خود کار کنیم، محدود بودن فرصت ما برای تبدیل، توهمی بودن و خروبت من‌ذهنی، انواع خصوصیات و هیجان‌ات من‌ذهنی و نهایتاً لزوم استفاده از استادی مانند مولانا].

او نکرد این فهم، پس داد از غرر

شمع فانی را به فانی‌ای دگر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۲)

غرر: جمع غره به معنی غفلت و بی‌خبری و غرور

فانی: زوال‌پذیر، هالک، ناپایدار

ولی انسان دارای من‌ذهنی این موضوع را نفهمید و فکر کرد من‌ذهنی و هشیاری جسمی باید تا ابد ادامه پیدا کند. پس در اثر غفلت و بی‌خبری، فرصت را از دست داد و شمع فانی را به جای چراغ حضور، با شمع فانی دیگری عوض کرد و چیزهای آفل را یکی بعد از دیگری برگزید.

گر چنین گشتی که اُستا خواستی

خویش را و خویش را آراستی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۹۰)

اگر تو با فضاگشایی چنان باشی که خداوند یا مولانا می‌خواهد، در این صورت هم خویش یا من اصلی خود را با فضای گشوده‌شده، و هم خویش مصنوعی یا همان ذهن را با بیرون کشیدن حس هویت از آن، می‌توانی بیارایی. [در نتیجه به تدریج می‌بینی هرچه ذهن آزادتر می‌شود، خلاقیت تو بیشتر شده و به آدم بهتری تبدیل می‌شوی.]

هرکه از اُستا گریزد در جهان
او ز دولت می‌گریزد، این بدان
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۹۱)

این را خوب بدان، هر کسی از استادی مثل مولانا که می‌خواهد انسان‌ها افکارشان را عوض کنند، بگریزد، درحقیقت این شخص از دولت و نیک‌بختی می‌گریزد.

پیشه‌ای آموختی در کسبِ تن
چنگ اندر پیشه دینی بزن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۹۲)

تو تاکنون در ذهن پیشه و مهارتی برای پول درآوردن آموختی، حالا چنگ در حرفه دینی بزن یعنی فضا را باز کن و از جنس خدا بودن و تبدیل را یاد بگیر.

شکر کن ای مردِ درویش از قُصور
که ز فرعونِ رهِدی وز کُفور
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۲۴)

قُصور: کوتاهی، این‌جا یعنی نداشتن قدرت
کُفور: کفران، ناسپاسی کردن

ای مرد درویش، به‌خاطر عدم قدرت خود و برای چیزی که الآن من‌ذهنی‌ات آن را نقص می‌شمارد، شکر کن زیرا به‌خاطر این‌که قدرت نداری از فرعون و از کفران و ناسپاسی رهیده‌ای.

شکر که مظلومی و ظالم نه‌ای

ایمن از فرعونی و هر فتنه‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۲۵)

شکر کن که تو مظلوم هستی یعنی آن قدر قدرت نداری که ظلم کنی و ظالم هم نیستی. بنابراین از فرعون بودن و از هر آشوبی که ممکن است به پا کنی، ایمن هستی.

کرده‌ای تاویل حرفِ بِکْر را

خویش را تاویل کن، نی ذکر را

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۸۰)

تاویل: رجوع کردن، بیان معنی کلام براساس دانسته‌های ذهنی به‌جای زنده شدن به آن

حرف بِکْر: سخن تازه و بدیع

ذکر: یاد، یکی از نام‌های قرآن کریم

تو با سبب‌سازیِ ذهن، قرآن یا کلامی را که از جنس صنع است و از آن‌طرف آمده، تفسیر می‌کنی، می‌خواهی به یک نتیجه برسی که آن نتیجه نه‌تنها از جنس صنع نیست بلکه از جنس مواد ذهنی و ژاژ است. پس تو به‌جای این‌که کلام وحی یا هر چیز مهم را با من‌ذهنی به نفع خود تفسیر کنی، به خودت نگاه کن تا من‌ذهنی‌ات را تاویل کرده و بفهمی چگونه کار می‌کند.

بر هوا تاویلِ قرآن می‌کنی

پست و کژ شد از تو معنیِ سَنی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۸۱)

سَنی: بلند و روشن

تو با خواهش‌های نفسانی و سبب‌سازی‌های ذهنی، کتاب قرآن یا قرآنِ درونِ خود را که باید با فضاگشایی فقط توسط خداوند خوانده شود، تفسیر می‌کنی. در نتیجه این معنی بسیار بلندمرتبه، به‌وسیله من‌ذهنی تو پست و بی‌معنی و کژ شده‌است. [درواقع ما به‌وسیله من‌ذهنی نمی‌توانیم حرف‌های بزرگان را تاویل کنیم، باید فضا را باز کرده، با دید زندگی ببینیم و تبدیل شویم تا زندگی با صنعش از طریق ما حرف بزند.]

جمله قرآن هست در قطع سبب

عزّ درویش و هلاک بولهب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۰)

همه قرآن برای این آمده که انسان، سبب‌سازی در ذهن را تعطیل کند، همچنین قرآن برای بلندمرتبتگی درویش، کسی که در مرکزش همانندگی ندارد و برای هلاک بولهب، کسی که در مرکزش همانندگی و آتش درد دارد، آمده‌است.

همچنین ز آغاز قرآن تا تمام

رفض اسباب است و علت، والسلام

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۵)

رفض: دور انداختن، طرد کردن، ترک کردن
اسباب: سبب‌ها، علت‌ها. در این‌جا یعنی فرم‌های ذهنی
اسباب و علت: در این‌جا یعنی انتخاب یک سبب در ذهن و آن را مسئول دانستن در حالی که سبب اصلی خداوند است.
تمام قرآن از ابتدا تا انتها، برای دور انداختن اسباب و سبب‌سازی‌های ذهن آمده‌است، والسلام.
[درواقع ما باید با فضاگشایی مستمر تبدیل شویم و گرنه نمی‌توانیم درست ببینیم.]

پیش این خورشید کاو بس روشنی است

در حقیقت هر دلیلی رهزنی است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۰۲)

پیش خورشید زندگی که تماماً روشنی است و می‌خواهد ذهن بی‌هویت و ساده انسان را بگیرد و صنع خودش را بیان کند، درحقیقت هر سبب‌سازی ذهنی راهزنی است. [درواقع هویت اصلی ما حضور است، این که از جنس خداوند و بی‌نهایت ریشه‌داری باشیم.]

فاعل و مفعول در روز شمار

روسپاهند و حریف سنگسار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۱۹)

فاعل و مفعول، کسی که عمل می‌کند و کسی که مورد عمل قرار می‌گیرد، در این لحظه روسیاه‌اند چون از جنس من‌ذهنی هستند. آن‌ها مورد اصابت سنگ‌های زندگی قرار می‌گیرند یعنی مرتب به آن‌ها درد می‌بارد تا نه فاعل بشوند و نه مفعول.

رَهَزَدَه و، رَهَزَن یَقین در حکم و داد

در چَه بَعْدند و در بَسِّ الْمِهَادِ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۲۰)

رَهَزَدَه و رَهَزَن: گمراه و گمراه‌کننده

بَسِّ الْمِهَادِ: بد جایگاهی است، منظور دوزخ است.

در این لحظه کسی که راهش زده شده و کسی که ره‌زن است، در حکم و داد خداوند، هر دو در چاهی دور از زندگی و در فضای ذهن همانیده پر از درد هستند که جایگاه بدی است و نمی‌توانند از آن بیرون بیایند. [ره‌زده، کسی است که می‌گوید دیگران فریبم دادند و من تقصیری نداشتم، و ره‌زن هم کسی است که می‌گوید من نمی‌دانستم و یا می‌دانستم و کار خوبی کردم].

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۰۶)

«وَ إِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ ۚ وَ لَبِئْسَ الْمِهَادُ»

«و چون به او گویند که از خدا بترس، خودخواهی‌اش او را به گناه کشاند. جهنم، آن آرامگاه بد، او را بس باشد.»

گول را و، غول را کاو را فریفت

از خلاص و فَوْز می‌باید شکیفت

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۲۱)

فَوْز: رستگاری

گول یا من‌ذهنی‌ای که فریب می‌خورد، و غول یا من‌ذهنی دیگری که فریب‌دهنده است، هر دوی این‌ها باید از آزادی و رستگاری خداحافظی کنند و نباید انتظار رهایی از ذهن و رسیدن به خدا را داشته باشند.

هم خر و خرگیر این جا در گِلند غافلند این جا و آن جا آفلند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۲۲)

آفل: زودگذر، گذرا

هم کسی که خر می شود و هم کسی که خر می گیرد، هر دو در گِل همانندگی هستند. آن ها این جا در ذهن، غافل اند و آن جا در فضای یکتایی و به لحاظ خداوند آفل اند. [در واقع وقتی ما در ذهن و از جنس جسم هستیم، غیرت زندگی اجازه نمی دهد وارد فضای یکتایی شویم، پس در بی خبری و آفل بودن می مانیم.]

در وَحَلِ تَأْوِيلِ رُخْصَتِ مِی کُنِی چون نمی خواهی کز آن دل بَر کُنِی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۸)

وَحَل: گِل و لای که چهارپا در آن بماند.

تأویل: در این جا یعنی توجیه کردن موضوعی

تو در گِل و لای من ذهنی مرتب بر حسب همانندگی ها سبب سازی و استدلال می کنی و مهلت می خواهی که در این گِل باقی بمانی. دلیلش این است که نمی خواهی از این همانندگی ها دل بکنی بنابراین نمی توانی بیرون بیایی. [ما به محض این که بخواهیم و تصمیم بگیریم، تغییر و تبدیل صورت می گیرد. دلیل این که تبدیل نمی شویم و این کار به درازا می انجامد این است که تصمیم نمی گیریم.]

آفتابی در سخن آمد که خیز

که برآمد روز، برجه کم ستیز

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۱۹)

آفتاب طلوع کرده و به تو که در خواب ذهن هستی می‌گوید: آفتاب بالا آمده و روز شده‌است، بلند شو و ستیزه نکن.

تو بگویی: آفتابا کو گواه؟

گویدت: ای کور، از حق دیده خواه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۰)

تو به آفتاب می‌گویی: دلالت چیست؟ یک دلیل ذهنی بیاور. آفتاب می‌گوید: ای کسی که با انقباض و سکوت نکردن خودت را کور کرده‌ای، فضا را باز کن و از خداوند چشم بخواه.

روز روشن هرکه او جوید چراغ

عین جُستن کوریش دارد بلاغ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۱)

بلاغ: دلالت

در روز روشن وقتی آفتاب بالا آمده‌است، هر کسی به دنبال چراغ بگردد، همین جُستن دلالت بر این دارد که آن شخص کور است و خورشید را نمی‌بیند. [پس اگر ما به جای فضاگشایی از ذهنمان استفاده کنیم و به دنبال سبب‌سازی باشیم، این یعنی کور هستیم].

ور نمی‌بینی، گمانی برده‌ای

که صَباح‌ست و تو اندر پَرده‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۲)

اگر تو نمی‌بینی و گمان برده‌ای که صبح است ولی در پرده همانندگی و درد هستی و آن‌ها نمی‌گذارند ببینی.

(ادامه در بیت بعد)

کوری خود را مکن زین گفت، فاش

خامش و، در انتظارِ فضل باش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۳)

بنابراین کوری خود را با حرف زدن و سبب‌سازی ذهنی فاش نکن بلکه خاموش و در انتظار فضل خداوند باش.

در میانِ روز گفتن: روز کو؟

خویش رسوا کردن است، ای روزجو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۴)

ای روزجو، در میان روز اگر بگویی: «روز کو؟» به این معنی است که داری خودت را رسوا می‌کنی و پرده خودت را می‌دری.

صبر و خاموشی جَدوبِ رحمت است

وین نشان جُستن، نشانِ علّت است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵)

جَدوب: بسیار جذب‌کننده

علّت: بیماری

صبر و خاموشی جذب‌کننده شدید رحمت خداوند است. این‌که هر لحظه به دنبال نشان و دلیل بگردی یا تأویل و سبب‌سازی ذهنی کنی، نشانه مریضی تو است یعنی مرض همانندگی و مرکز جسمی داری.

أَنْصِتُوا بِپَذیر، تا بر جان تو

آید از جانان جزای أَنْصِتُوا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶)

أَنْصِتُوا: خاموش باشید.

تو فرمان «أَنْصِتُوا» را که می‌گوید «خاموش باش» بپذیر تا زندگی تو را بخواند و از طرف خداوند پاداش خاموش بودن بر جان تو نازل شود.

آنچه گوید نفسِ تو کاین جا بدست مَشْنُوس، چون کارِ او ضد آمدهست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۶)

هرچه من ذهنی تو بگوید این جا بد است، به حرف آن گوش نده، چون کار او برعکس است. [به عبارت دیگر وقتی ذهن ما به چیزی علاقه مند می شود باید به صورت فضای گشوده شده به آن نگاه کنیم و ببینیم آیا این فکر مورد تأیید هست؟ یا فقط سلسله فکرهای پشت سرهم است که در نظرمان جدی و زیبا شده است؟ پس هر کجا من ذهنی بگوید چیزی بد است، حتماً خوب است.]

گر همی دانی که یزدان داورست ژاژ و گستاخی تو را چون باورست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۳۳)

اگر این را می دانی که خداوند قاضی است و تو باید سکوت کنی تا او حرف بزند، پس چطور باورت بر این است که برحسب همانندگی ها فکر کنی و با بی ادبی و گستاخی حرف های بیهوده بزنی؟

دوستی بی خرد، خود دشمنی است حق تعالی زین چنین خدمت غنی است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۳۴)

دوستی و قرین شدن با آدم بی خرد، چه به صورت آدم بیرونی و چه به صورت من ذهنی بی خرد خودمان، خود دشمنی است. خداوند چنین خدمتی را از ما نخواسته که توسط من ذهنیمان برحسب ژاژ به مردم خدمت کنیم و این را به عنوان خدمت به خدا به حساب بیاوریم.

این چنین ژاژی چه خایم بهر او؟ گو بمیر آن خاینِ ابلیس خو

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۳)

ژاژ خاییدن: سخنان بیهوده گفتن

چرا باید چنین ژاژ و حرف های بیهوده ای را به خاطر من ذهنی خودم و دیگران بگویم؟ پس به آن خاین ابلیس خو بگو بمیر.

شاهی ست دل اندر تنِ مانده گاو

وین گاو ببیند شه اگر ژاژ نخاید

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۳)

دل اصلی انسان مثل شاهی است که در تن موجودی مثل گاو قرار دارد. اگر انسان ژاژ خواستن را متوقف کند، از ژاژدرمانی بپرهیزد و ساکت باشد، می‌تواند شاه را ببیند.

جدایی را چرا می‌آزمایی؟!

کسی مر زهر را چون آزماید؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۸۲)

چرا تو فراق و جدایی را که مسبب آن همانندگی است، مدام آزمایش می‌کنی؟ آیا امید داری از طریق آن‌ها و با ژاژدرمانی به جایی بررسی یا بتوانی خودت را درمان کنی؟ آن چیزی که از من‌ذهنی بیرون می‌آید، زهر است، آیا کسی زهر را آزمایش می‌کند؟

گیاهی باش سبز از آب شوقش

میی‌ندیش از خری کاو ژاژ خاید

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۸۲)

دست خاییدن: دست گزیدن؛ به دندان گرفتن دست به علامت حسرت و پشیمانی
ژاژخایی: بیهوده‌گویی، یاوه‌سرایی

تو بیا فضا را باز کن و گیاهی باش که از آب شوق زندگی و زنده شدن به او سبز شده‌است، بنابراین از خر من‌ذهنی خودت و من‌های ذهنی دیگر که بیهوده حرف می‌زنند و ایراد می‌گیرند نترس و به آن‌ها گوش نده.

ای خُنک آن را که ببیند روی تو

یا درافتد ناگهان در کوی تو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۰۱)

خداوندا، خوشا به حال کسی که فضا را باز کند، روی تو را ببیند یا ناگهان به کوی تو بیفتد یعنی گذرش به انسانی مثل مولانا که به زندگی زنده است، بیفتد.

ای روانِ پاک، بستوده تو را

چند گفتم ژاژ و بیهوده تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۰۲)

ای خداوند، ای شیخ، هر کسی روان پاک دارد، به تو آفرین گفته‌است، اما من به وسیله من‌ذهنی چقدر حرف‌های ژاژ و بیهوده به تو گفتم.

ای خداوند و شهنشاه و امیر

من نگفتم، جهل من گفت، آن مگیر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۰۳)

ای خداوند و شهنشاه و امیر، و یا ای انسان بزرگ، اکنون من پشیمان هستم از این‌که مدتی به حرف بزرگی مثل مولانا درست گوش ندادم و مدام ستیزه کردم، من نمی‌دانستم و جهل من‌ذهنی باعث آن شده‌است، پس من را ببخش.

شمه‌ای زین حال اگر دانستی

گفتن بیهوده کی دانستی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۰۴)

شمه: لفظاً به معنی یک بار بوییدن است. اما در فارسی به معنی چیز اندک از هر چیز به کار می‌رود

اگر من این حال فضاگشایی را داشته باشم و زندگی از طریق صنع با من حرف بزند، دیگر کی به گفتار بیهوده و ژاژ من‌ذهنی تن می‌دهم؟ [در واقع وقتی ما فکرهايمان را جدی می‌گیریم و دیدن با من‌ذهنی و برحسب همانیدگی‌ها را دید اصلی خودمان می‌پنداریم، در این صورت به اشکال برمی‌خوریم.]

تیترا

«باز مکرر کردنِ صوفی سؤال را»

گفت صوفی: قادر است آن مُستعان

که کند سودایِ ما را بی‌زیان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۳۹)

مُستعان: یاری‌خواسته‌شده، یعنی کسی که از او استعانت کنند و یاری خواهند.

[داستان به‌طور خیلی خلاصه بدین ترتیب است که دکتری به مریضش می‌گوید هر کاری که دلت خواست انجام بده تا خوب شوی. مریض هم در کنار چشمه‌ای، چشمش به پشت گردن یک صوفی می‌افتد و از دلش می‌گذرد که این‌جا برای سیلی زدن خیلی مناسب است و بنابر توصیهٔ دکتر یک سیلی محکم می‌زند. صوفی که آدم قوی هیکلی بوده، فکر می‌کند که اگر این مریض را بزند می‌میرد و خونش گردن او می‌افتد. بنابراین او را پیش قاضی می‌برد. اما قاضی حق را به سیلی‌زننده می‌دهد و صوفی متعجب می‌شود. پس از این مولانا داستانی ساخته که قاضی نقش یک مرشد معنوی را بازی می‌کند و صوفی سالکی است که می‌خواهد به حضور برسد. بین این دو شخصیت سؤال و جواب‌هایی رد و بدل می‌شود.] صوفی با ذهنش استدلال می‌کند و به قاضی می‌گوید: آن خداوندی که این‌همه قدرت دارد می‌تواند وضعیت ما را همین‌طور نگه دارد، آنچه را من ذهنی می‌خواهد به ما بدهد و به ما هم زیان نرساند، و بدون دردسر و به زحمت انداختن ما به‌عنوان من‌ذهنی، ما را هم به بی‌نهایت و ابدیت خودش زنده کند.

آن‌که آتش را کند وِرد و شَجَر

هم تواند کرد این را بی‌ضرر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۴۰)

وِرد: گل

شَجَر: درخت

آن خداوندی که آتش را برای ابراهیم خلیل به درخت و گل تبدیل کرد، می‌تواند این درد و غم ما را هم به گلستان تبدیل کند ولی من‌ذهنی را هم نگه دارد. [چرا باید به من ضرر برسد و همانندگی‌هایم را از دست بدهم؟ درواقع ابراهیم چون از من‌ذهنی بیدار شد، آتش برایش به گلستان تبدیل گشت.]

آن که گل آرد برون از عینِ خار

هم تواند کرد این دی را بهار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۴۱)

همان خداوندی که از عینِ خار و درد گل بیرون می‌آورد، می‌تواند زمستان مرا هم به بهار تبدیل کند. [اما بیرون آوردن گل از عینِ درد زمانی است که ما در اطراف آن فضاگشایی کنیم.]

آن که زو هر سرو آزادی کند

قادر است ار غصّه را شادی کند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۴۲)

خداوندی که از او هر سرو یا هر انسان زنده‌شده‌ای آزادی می‌کند، اگر بخواهد می‌تواند غصه را به شادی تبدیل کند. چرا نمی‌کند؟ چرا ما باید مرتب غصه بخوریم و درد بکشیم که حتماً به او زنده شویم؟ [چون ما نمی‌بینیم که سرو دست‌هایش را جمع کرده و از زمین هیچ‌چیزی نمی‌خواهد. پس ما هم تا تمام همانندگی‌هایمان را نیندازیم مثل سرو آزاد نمی‌شویم.]

آن که شد موجود از وی هر عدم

گر بدارد باقی‌اش، او را چه کم؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۴۳)

آن خدایی که هر عدم و از جمله انسان، از او به‌وجود آمده‌است، اگر این سیستم بدن و ذهن او را همچنان نگه دارد و جاودانه هم بشود، چه چیزی از او کم می‌شود؟

آن که تن را جان دهد تا حی شود

گر نمیراند، زیانش کی شود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۴۴)

حی: زنده

خداوندی که به تن جان می‌دهد تا به او زنده شود، اگر آن را نمیراند، چه ضرری می‌کند و از او چه کم می‌شود؟

خود چه باشد گر ببخشد آن جواد؟

بنده را مقصودِ جان، بی اجتهاد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۴۵)

جواد: بخشنده

[صوفی باز هم از قاضی می پرسد:] چه می شود اگر خداوند بخشنده بدون تلاش بنده اش را به مقصودش که زنده شدن به بی نهایت و ابدیت خودش هست برساند؟

دور دارد از ضعیفان در کمین

مکرِ نفس و فتنه دیو لعین

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۴۶)

لعین: لعنت شده، ملعون

چه می شود اگر خدای رحیم، انسان های ضعیف را از مکر نفس و فتنه دیو لعین که در پنهان گاه است دور بدارد؟ [وقتی بچه ای به این دنیا می آید فوراً دچار مکر من ذهنی شده و یواش یواش حرف های این من ذهنی تولید شده را می زند. از طرف دیگر ابلیس هم که به همراه نماینده اش من ذهنی، در پنهان گاه خوابیده است، یقه اش را می گیرد و فتنه می کند.]

تیترا

«جواب دادنِ قاضی، صوفی را»

گفت قاضی: گر نبودی امرِ مَرِّ

ور نبودی خوب و زشت و سنگ و دُرِّ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۴۷)

مَرِّ: تلخ

قاضی در پاسخ گفت: اگر امر مَرِّ نبود و اگر جنس زندگی و جنس من ذهنی و فضای گشوده شده نبود، [هر چیزی که من ذهنی خوشش نیاید امر مَرِّ یا تلخ است و از طرف خداوند می آید تا بفهمیم من ذهنی نمی تواند ادامه پیدا کند، چون تا زمانی که هست به ما آدرس غلط می دهد و نمی توانیم به خدا برسیم. اما اگر متلاشی شود، به خدا زنده می شویم.] (ادامه در بیت بعدی)

ور نبودی نفس و شیطان و هوا
ور نبودی زخم و چالیش و وَا
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۴۸)

چالیش: چالیش، جنگ و کشمکش
وَا: جنگ، پیکار

اگر من‌ذهنی و شیطان و هواهای نفسانی یا خواسته‌های من‌ذهنی نبود، و اگر زخم‌ها و چالش‌های زندگی و تلاش ما برای رهایی از گیرِ نفس نبود،
(ادامه در بیت بعدی)

پس به چه نام و لقب خواندی مَلِک
بندگانِ خویش را، ای مُنْتَهَک؟
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۴۹)

مَلِک: پادشاه

مُنْتَهَک: رسوا، در بعضی نسخه‌ها مُنْهَک به معنی پرده‌در و هتک‌کننده آمده‌است.

پس ای رسوا که از خدا جدا هستی، در این صورت خداوند بندگان‌ش را به چه اسمی می‌نامید؟

چون بگفتی ای صبور و ای حلیم؟
چون بگفتی ای شجاع و ای حکیم؟
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۵۰)

حلیم: فضاگشا

حکیم: دانا، فرزانه

[اگر تلاش ما لازم نبود] خداوند چگونه به بنده خوبش می‌گفت: ای صبور و ای حلیم؟ چگونه می‌گفت:
ای شجاع و ای حکیم که فضا را باز کرده و از حکمت من برخوردار هستی؟

صابرین و صادقین و مُنْفِقین
چون بُدی بی‌رهزن و دیو لعین؟
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۵۱)

صابرین: صبرکنندگان
صادقین: راستگویان
مُنْفِقین: انفاق‌کنندگان
لَعین: ملعون، لعنت‌شده

اگر رهزن و دیو لعین نبود که انسان‌ها را از راه به در ببرد، صبرکنندگان و آدم‌های راستین و بخشنده چگونه ایجاد می‌شدند؟ [پس انسان می‌تواند با به‌کار بردن قدرت انتخاب، شعور و دانایی ایزدی‌اش به‌سوی فضای گشوده‌شده برود و موفق شود یا به‌سوی ذهن برود. اگر با وجود چیزهایی که بخواهد او را از راه به در کند، فضا را باز کند، شجاع و راستین است و روح او یا عضله معنوی‌اش در مبارزه با این چالش‌ها قوی می‌شود.]

(قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۷)

«الصَّابِرِينَ وَ الصَّادِقِينَ وَ الْقَانِتِينَ وَ الْمُنْفِقِينَ وَ الْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ.»

«شکیبایان و راستگویان و فرمان‌برداران و انفاق‌کنندگان و آنان که در سحرگاهان آمرزش می‌طلبند.»

رُستم و حمزه و مُخَنَّث بُدی
علم و حکمت باطل و مُنْدَک بُدی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۵۲)

حَمَزه: عموی پیامبر(ص)
مُخَنَّث: مردی که احوال و اطوار زنانه دارد. کنایه از مرد بدکار، ترسو
مُنْدَک: متلاشی‌شده

در این صورت رستم و حمزه که نماد شجاعت هستند با آدم ترسو یکی می‌شدند. و علم و حکمت خداوند باطل شده و همه آدم‌ها یک‌جور می‌شدند.

علم و حکمت بهر راه و بی‌رهی‌ست چون همه ره باشد، آن حکمت تهی‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۵۳)

علم و حکمت خدا که با فضاگشایی از آن‌ور می‌آید برای جدا کردن راه‌پیداکردگان و گمراهان است. و اگر همه راه‌ها در من‌ذهنی راست باشد و همه راه را بلد باشند، پس آن حکمت تهی است. [پس معلوم می‌شود آن راهی که ما در ذهن از طریق همانیدگی‌ها می‌بینیم راه نیست، در نتیجه ما بی‌راه هستیم، باید برگردیم فضا را باز کنیم و علم خدا را بگیریم. تنها یک راه وجود دارد که با فضاگشایی، خودش را برای ما ارائه می‌کند.]

بهر این دکانِ طبعِ شوره‌آب هر دو عالم را روا داری خراب؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۵۴)

ای صوفی، آیا روا می‌داری که فقط به‌خاطر این دکان ذهن که حاصلش آبِ مسموم‌کننده و کثیف است و من‌ذهنی که موقت است، هر دو جهان یعنی هم فضای گشوده‌شده و هم جهان فرمت خراب شود؟

من همی دانم که تو پاکی، نه خام وین سؤالت هست از بهرِ عوام

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۵۵)

عوام: عامه مردم، مردم عادی و معمولاً بی‌سواد، همه خلق، اکثر مردم
البته من می‌دانم که تو ذاتاً پاک هستی، خام نیستی و خودت می‌دانی. این سؤال را هم برای مردمی که نمی‌دانند می‌پرسی. [طرز صحبت قاضی با صوفی گرچه که ایراد می‌گیرد، ولی مؤدبانه است، چون هیچ‌کس در ذات خراب نیست و با مختصر تلنگری ممکن است که بیدار شود.]

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن
وی آهوی معانی آمد گه چریدن
ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه
خلاصه نویسی
برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۱۰۵۲ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان